

عاشورا، فلسفه آزادی

سخنرانی برادر مجاهد موسی خیابانی

به مناسبت «عاشورا»

در مسجد دانشگاه تهران

www.iran-archive.com



* عاشورا، فلسفی آزادی
* سخنرانی برادر مجاهد موسی خیابانی به مناسبت «عاشورا»
در مسجد دانشگاه تهران
* چاپ اول
* آذر ۵۸
* حق طبع محفوظ

کتاب - ۱۳۰
موسسه
AUG 1981

عاشورا، فلسفه آزادی

سخنرانی برادر مجاهد موسی خیابانی

به مناسبت «عاشورا»

در مسجد دانشگاه تهران



بعهدالله ولاينقضون الميثاق والذين يصلون ما امرالله به ان يوصل
 و يخشون ربهم و يخافون سوء الحساب و الذين صبروا ابتغاء وجه
 ربهم و اقاموا الصلوة و انفقوا مما رزقناهم سراً و علانية و يدرون
 بالحسنه السيئه اولئك لهم عقبى الدار جنات عدن يدخلونها و
 من صلح من آبائهم و ازواجهم و ذرياتهم و الملائكة يدخلون
 عليهم من كل باب سلام عليكم. بما صبرتم فنعم عقبى الدار و
 الذين ينقضون عهدالله من بعد ميثاقه و يقطعون ما امرالله به ان
 يوصل و يفسدون فى الارض اولئك لهم اللعنته و لهم سوء الدار

آیاتی از سورهی رعد بود که خواندم، مضمونش اینست که خداوند آب را از
 آسمان فرو فرستاد، سیلاب بر زمین جاری می شود و هر وادی به قدر و اندازی خود
 می گیرد، آن را بخود می گیرد. سیل، کفی به لب می آورد، همانطور که آهن، فلز که
 آن را برای بلست آوردن متاعی یا زینتی می گدازند، کفی به لب می آورد، خلا این
 چنین مثل می زند. اما کفها که مظهر باطل و بی پایه و اساسند، به کناری می روند،
 ولی آنچه که بنفع مردم است، آن در زمین جایگزین و برقرار می گردد، خداوند حق و
 و باطل را چنین مثال می زند، کسانی که پروردگار خویش را اجابت کردند، به پروردگار
 خویش پاسخ مثبت دادند، آنها از حسن و نیکی، از فرجام خوب برخوردارند و کسانی
 که پروردگار خویش را اجابت نکرده و عصیان ورزند، فرجام ناخوشایندی دارند اگر
 چه، هرچه در زمین است و یکی هم مثل آنها در این راه داشته باشند و لذا بکنند،
 آنها جایگاهشان جهنم است و چه بدفرجامی است. آیا کسی که به حقانیت آنچه که بر
 تو نازل شده است، با کوردلی که حقانیت آنرا انکار می کند، یکیست؟ همانا که فقط
 صاحب خردان هستند که به هوشند و متذکر می گردند، کسانی که به عهد خدا وفا
 می کنند و پیمان خود را نمی شکنند و آنچه را خدا به وصال و ادامه ی آن امر داده آنرا
 وصل می کنند، کسانی که از پروردگار خویش بیم دارند و از بدفرجامی و بدحسابی
 می ترسند، و کسانی که در جهت خدا، در پی روی پروردگار خویش استقامت و
 مقاومت ورزیدند، آنها که نماز را بپا داشتند و از آنچه که بلست آورده بودند، در
 آشکار و نهان انفاق نمودند و آنها که بدی ها را به نیکی دفع کردند، آنها که پایان
 نیک، خانه ی آخرت خوب، از آن آنهاست، آنها که به بهشت وارد می شوند و تمام
 صالحین از اجداد، ازواج و اولادشان، و ملائکه و فرشتگان از هر طرف بر آنها وارد
 می شوند و می گویند: سلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار. اما کسانی که پیمان خدا

بسم الله الواحد الجبار المتقم

خواهران و برادران رزمندی شجاع، همزمان دلیر، همانطوری که می دانید، قرار بود این مراسم و این صحبت، در بیرون، در زمین چمن دانشگاه صورت گیرد، متأسفانه شرایط جوی نامساعد شد، باران و سردی هوا و آماده نبودن مسجد از پیش، اشکالات و اختلالی در برنامه‌ی پیش‌بینی شده ایجاد کرد و شما هم دچار زحمت شدید، البته می‌دانم این اصلاً زحمتی به حساب نمی‌آید، به‌رحال به‌نام خدا و با تعظیم و تکریم در پیشگاه سیدالشهداء حسین علیه‌السلام و با سلام و درود فراوان به‌سایر قهرمانان شهید کربلا و کلیه‌ی شهدائی که براه آنها رفتند و همچون ستارگانی در آسمان آزادی و رستگاری بشر درخشیدند، سخن را آغاز می‌کنیم. صحبت را با آیاتی از قرآن مجید، با آیاتی که مناسبتی با مسائل و با شهادت و قیام حسین بن علی داشته باشد، شروع می‌کنم:

انزل من السماء ماء فسالت اودية بقدرها فاحتمل السيل
زبداً رايياً و مما يوقدون عليه في النار ابتغاء حلية او متاع زيد مثله
كذلك يضرب الله الحق و الباطل فاما الزبد فيذهب جفاء و اما
ما ينفع الناس فيمكث في الارض كذلك يضرب الله الامثال للذين
استجابوا للربهم الحسنی و الذين لم يستجيبوا له لوان لهم ما
في الارض جميعاً و مثله معه لا فتدوا به اولئك لهم سوء الحساب و
ما ويهم جهنم و بئس المهاد. افمن يعلم انما انزل اليك من ربك
البحق كمن هو اعشى انما يتذكر اولوا الالباب الذين يوفون

را می‌شکنند و آنچه را که خدا به وصل و ادامه آن امر نموده، آنرا قطع می‌کنند و در زمین لساد برمی‌انگیزند، آنها ملعونین هستند و آنها پایان بدی بر ایشان در انتظار است.

خوب، مناسبت اصلی صحبتان از پیش تعیین شده است. «عاشورا، فلسفه آزادی» اما امروز با مناسبت‌های دیگری نیز مواجه هستیم، اولاً، در یک مقطع حساس و خطیری از حرکت انقلابیمان قرار گرفته‌ایم، انقلابمان را امپریالیسم جهان‌خوار امریکا، مورد تهدید قرار داده و متقابلاً شور مبارزی ضد امپریالیستی خاقان اوج گرفته، از طرف دیگر امروز، روز جهانی فلسطین است، بر سر هر کدام از این مناسبت‌ها زیاد می‌شود صحبت کرد، خوشبختانه همه‌ی این مناسبت‌ها در خط واحدی و از جوهر واحدی برخوردار دارند، و آن عبارتست از: تلاش و کوشش تاریخی انسان در جهت شکستن سدهای کمال و برای به‌دست آوردن رهائی و رستگاری. فلسفه‌ی نهضت حسینی، فلسفه‌ی انقلاب فلسطین، فلسفه‌ی انقلاب ایران و فلسفه‌ی هر انقلاب رهائی‌بخش دیگری، اینست. تمام انقلابات، هم انقلاب ما، هم انقلاب فلسطین، و هم سایر جنبش‌های رهائی‌بخش در واقع امتداد تاریخی نهضت عاشورا و انقلاب حسینی هستند، اما ما بخصوص، از انقلاب حسینی، از نهضت عاشورا و از فلسفه‌ی آن صحبت خواهیم کرد. چرا که اولاً مناسبت خاص اجتماع ماست، و درثانی حقیقت و فلسفه‌ای که از آن صحبت کردم در عاشورا و نهضت حسینی است که با درخشش بی‌نظیر، همچون فروغی جاویدان، بر تارک تاریخ بشر می‌درخشید و الهام‌بخش تمام آزادگان و وارستگان تاریخ است.

اما وقتی بخواهیم از عاشورا صحبت کنیم، صحبت را از کجا شروع کنیم؟ چون نهضت حسینی به قدری باشکوه و با عظمت است که در هر نکته آن هزار درس نهفته است. آیا از فلسفه‌ی شهادت صحبت کنیم؟ آیا صحنه‌ی نبرد عاشورا را در کربلا و قهرمانی‌های آنرا تصویر کنیم؟ و یا از شخصیت‌های نامدار این ماجرا، از «زهیر»، از «مسلم»، از «هانی»، از «قیس»، از «عباس»، از «حبيب بن مظاهر» و یا بانوی قهرمان کربلا، از «زینب کبری» سخن بگوئیم؟ هر کجای این مسأله را که بگیریم، ساعتها می‌شود درباره‌ آن صحبت کرد و چنانکه گفتم، از آن درس فراوان می‌توان گرفت، اما ما سعی خواهیم کرد از فلسفه‌ی عاشورا صحبت کنیم و از پیام عاشورا بعنوان راهنمای عمل، برای هر کسی که خود را پیرو حسین میداند.

ما نه تنها قصد وقایع نگاری و قصه‌گویی نداریم—چرا که ما تاریخ را از این

دید نمی‌نگریم— بلکه سعی می‌کنیم «فلسفه» را و «پیام را دریابیم و از آن بعنوان راهنمای عمل، بعنوان راهنمای زندگی بهره بگیریم. خطی را که ما دنبال خواهیم کرد، اینست. اما برای همین ناگزیریم اشاره‌ای به وقایع تاریخی که در جریان عاشورا و در قیام حسینی پیش آمده، بکنیم. بن سعی خواهیم کرد این اشارات هر چه مجمل و کوتاه باشد و اگر فرصتی شد آخرسر، نتیجه‌ای از آن بگیریم.

همه می‌دانیم که جریان عاشورا یک پدیده‌ی خلق‌الساعه نبوده. عاشورا حرکتی نبود که مثلاً، حسین بن علی از سر لجبازی در برابر یزید، شروع کرده و بعد در آن گرفتار شده باشد، چنانکه نه راه پس و نه راه پیش داشته باشد. عاشورا یک جنبش و حرکت خودبخودی کور هم نبود، بلکه عاشورا نقطه‌ی اوج جنبشی بود که کاملاً حساب شده بود و در هر گام و هر قدم آن و در هر لحظه‌ی آن فکر و اندیشه نهفته بود. جنبشی بود که از پیش زمینه‌های آن و مراحل آن شروع شده بود و در پی خود آثار و تبعات انکارناپذیری داشت. جنبشی بود با خطمشی کاملاً معین و معلوم، جنبشی بود که رهبری، آنرا در کمال روشنی و روشن بینی پیش می‌برد.

زمینه‌های عاشورا و انقلاب حسینی، بخصوص در زمان امام حسن بن علی (ع) شروع شده بود— و البته پیش از آنهم وجود داشت ولی بعنوان یک نهضت کاملاً مشخص بعنوان یک جنبش با خطمشی کاملاً معین، این را امام حسن بن علی (ع) زمینه‌سازی کرد— و بعد حسین رسالت ارتقاء جنبش را به نقطه اوجش بدوش گرفت. برای این ناچاریم به اختصار به تاریخ اسلام نظری بیفکنیم، طبیعی است این نظر و این مرور کاملاً ضروری، به اصطلاح تیتروار خواهد بود. تا برسیم به شرایطی و به زمانی که در آن حسین بن علی حرکت مشخص عاشورا را شروع نمود.

می‌دانید در مباحث تکامل می‌گویند، وقتی مراحل و فازهای تکاملی جلو می‌رود، هر مرحله‌ای در یک نقطه‌ای به انتها می‌رسد و دچار بن بست می‌شود. آنگاه در نقطه‌ای، بنحوی، این بن بست شکسته می‌شود. پدیده‌ای نوین، کیفیتی جدید خلق می‌شود و در نوک پیکان تکامل قرار می‌گیرد و همه چیز را که پیش از آن وجود داشت تحت الشعاع و تحت تأثیر قرار می‌دهد. در حرکت اجتماعی انسان هم، چنین است. در گذشته‌ی تاریخ، در قرن هفت میلادی، بن بست تکامل اجتماعی انسان در جزیره‌العرب شکسته شد، با تابش انوار وحی بر قلب پیامبر و با طلوع اسلام، جنبشی آغاز شد، «انقلاب اسلامی»، و در نوک پیکان تکامل بشر قرار گرفت. بعد از این رسالت جنبش جدید بود که می‌بایست تمام دنیا را تحت تأثیر قرار دهد، تحت-

تأثیر تکاملی، و آنرا به دنبال خویش بکشاند.

این بن بست از مکه و از غار حرا است که شکسته شد. اسلام طلوع کرد و تاریخ آنرا شما خوب می دانید. در تاریک ترین نقطه جهان، در سرزمین جهل، جهالت و جاهلیت، در نظام جاهلی عرب، پیامبر اسلام این جنبش نوین را پیش برد. از خلال مشکلات و مصائب زیاد که شرحش را در تاریخ خوانده اید و در اینجا مجال صحبت نیست، بیست و نه سال در مکه و بعداً پس از هجرت، از مدینه، جنبش را رهبری کرد، خون شهدای والاقباری چون «حمزه»، شهدای «بدر»، شهدای «احد»، پای درخت اسلام ریخت و آنرا تناور کرد. سرانجام نظم جاهلی عرب فرو ریخت و نظم نوینی بجای آن نشست، «نظام اسلامی»، تا پیامبر وفات کرد.

وقتی پیامبر وفات کرد شرایط بفرنجی در قلمرو اسلامی آنروز حکمفرما بود. چون در اثر آخرین فتوحات اسلامی اقوام و طوائف و قبایل جدیدی به قلمرو اسلام آمده بودند، هر کدام مسائل و ویژگی خود را داشتند، جامعه با تضادهای بسیار بفرنج و پیچیده ای روبرو گشته بود که می بایست این تضادها را حل می کرد. حل این تضادها و ادامه ای جنبش در خط صحیح، رهبری شایسته ای را طلب می کرد. اما متأسفانه با وفات پیامبر این اصل به اصطلاح «وحلت فرد و مسؤلیت»، نقض شد. بطوری که میدانید و خوانده اید، کسی را که صالحترین فرد برای انقلاب و استمرار و ادامه آن بود کنار گذاشتند. عده ای در آن سقیفه جمع شدند، وقتی که هنوز جسد پیامبر در خانه اش بود و علی بالای سرش، در سقیفه جمع شدند و به رایزنی پرداختند. تصمیم گرفتند که خلیفه ای دیگری برگزینند. نمی دانم آنها که در آنجا جمع شده بودند، مردم بودند؟ اکثریت مردم بودند؟ یا برگزیدگان، شیوخ؟ من تصور می کنم که در آن مقطع، مردم نبودند. این نقطه آغاز انحراف بود.

از اینجا بود که انقلاب در یک مسیر انحرافی افتاد، در مسیری که سرانجام از کربلا سردرآورد. علی را کنار گذاشتند، سفارشها و تأکیدات مکرر پیامبر البته از یاد کسی نرفته بود، بخصوص از یاد آنهایی که همواره در کنار پیامبر بودند، صحابی پیامبر بودند. اما آنها مغلوب عصبیتهای قومی و قبیله ای و مغلوب جاه طلبی ها و خود-خواهی ها شدند. علی را کنار گذاشتند، گفتند این جوان است. جوانی که به یک دست شمشیر گرفته و بزیر بغل قرآن، و می خواهد شیوخ عرب را رهبری کند. آنزمان علی شاید سی و دوسه سال بیشتر نداشت و گفتند: علی شوخ طبع است، زیاد مزاح می کند! بهر حال در همان آغاز بعضی ها به امام رجوع کردند که، برخیز! حقت را بگیر، چرا

نشسته‌ای؟ «عباس» عموی پیامبر و عموی حضرت علی با «ابوسفیان» پدر معاویه که تازه مسلمان شده بود— زیر برق شمشیر— از مواضع مختلف آمده بودند. «عباس» از موضعی آمده بود و «ابوسفیان» از موضع دیگر. [این نکته مهمی است که باید آنرا همیشه بخاطر داشته باشیم. از مواضع مختلف میشود حرفهای واحدی زد، از منشأهای مختلف می‌شود موضع واحدی گرفت. این، در حرکت اجتماعی از متشابهات است. باید دید که چه کسی، چه گروهی و از چه موضعی با چه چیزی مخالفت می‌کند. ممکن است با نکته‌ای، با امری، افراد مختلف، گروهها و سازمانهای مختلف مخالفت کنند، اما باید دید اینها از چه موضعی صحبت می‌کنند] «ابوسفیان» برای فتنه-انگیزی آمده بود، ولی «عباس» از موضع صداقت ولی ناآگاهی، داستانش را در خطبه ۵ نهج البلاغه می‌توانید بخوانید. امام کلام کوتاهی به آنها فرمود که با این جمله شروع می‌شد، ایها الناس شقوا امواج الفتن بسفن النجاة:

امواج فتنه را با کشتی‌های نجات بشکنید، عصیبت را کنار بگذارید. و ادامه داد، کسی که بخواهد میوه را پیش از زمان رسیدنش بچیند مانند کسی است که در غیر زمین خود زراعت کند، نتیجه‌ی عکس می‌گیرد، زحماتش هدر می‌رود. این چیز است که ما در اصطلاح خودمان به آن می‌گوئیم «چپ‌روی»، جلوتر از زمان و خیلی جلوتر از شرایط رفتن.

بهرحال، خلفای جدید به هیچ وجه قادر نبودند—نه اولی، نه دومی و بخصوص سومی— که تضادهای آنروز آن‌جامعه نوشکننده را حل کنند. نه تنها حل نکردند، بلکه تضادها را بفرنج‌تر و پیچیده‌تر کردند. در زمینه سیاست داخلی، روشها و سیاستهای اقتصادی پیغمبر را نقض کردند—بخصوص خلیفه‌ی سوم— در سیاست خارجی به جهانگشائی پرداختند و تضادهای بفرنج دیگری بر تضادهای پیچیده موجود از پیش، اضافه کردند. اموال، غلامها، کنیزها، سنت‌ها و افکار جدید از سراسر جهان در جزیره‌العرب فرو ریخت و همه را بخود جذب کرد و همه را فریفت. جامعه، قطب‌بندی شد. اشرافیت، طبقات مرفه، زمینداران، برده‌دارها بوجود آمدند، و در گوشه دیگری خیل محرومان، خیل بیچارگان، خیل غلامان. ۲۵ سال—یکربیع قرن— بدین منوال گذشت، تصور کنید که امام در آن بیست‌وپنجسال چه حالی داشت، تنهای تنها بود.

بعداً امام وضعیت خودش را و ماجرای این بیست‌وپنجسال را در خطبه‌ی معروف «شقشقیه» تصویر کرد، توضیح داد، چگونه شد و چه پیش آمد. اولی چه‌طور

به خلافت رسید، دومی چگونه جامه‌ی خلافت را به تن کرد و سومی به چه نحوی. خطبه‌ی بسیار سوزناکی است. گفت که، من اندیشیدم چکار بکنم؟ آیا بر شورم در حالیکه کسی را همراه نداشتم و یا صبر کنم؟ و گفت من صبر کردم در حالیکه چشمم را خاشاک و گلویم استخوان گرفته بود. بهرحال کار خلیفه‌ی سوم؛ بحای باریک کشید، انحرافی که از همان ابتدا بعد از وفات پیامبر شروع شده بود، پیوسته عمیقتر شد، ارزشهای انقلابی فرومرد. محرومان، گرسنگان، بیچارگان، بسوی مقر خلیفه روی آوردند، شورش درگرفت—داستانش معروف است—عثمان را کشتند و آنها به‌علی روی آوردند. ۲۵ سال گذشت تا مردم فهمیدند که باید زمام امور به‌دست چه کسی باشد، اما چه ۲۵ سالی.

بهرحال، امر رهبری به‌امام تفویض شد ولی امام وارث چه میراثی بود؟ اوضاعی نابسامان، درهم ریخته، آشفته، ارزشهای انقلابی همه از بین رفته و بجای آن ارزشهای اشرافی، ارزش‌های ارتجاعی، رشد کرده بود. اینک با این جامعه چه کار باید کرد، از همان ابتدا که امام، زمام امور را بست گرفت، خط و نشانهای خود را کشید، شرط و شروط خود را کرد. اخطار کرد، اعلام انقلابی. جامعه انقلاب جدیدی می‌خواست، تا ارزشهای فرومرده دوباره زنده شود. در زمینه اقتصادی فرمود؛ درباره‌ی زمینها و اموالی که عثمان از بیت‌المال مسلمین بخشیده بود. [داستان ابوذر و عثمان را می‌دانید، داستان صحابی بزرگوار پیامبر را که با عثمان و نظم عثمانی درافتادند، چهره‌تابناک ابوذر را چه کار که نکرده بود؟] امام فرمود: «والله لو وجدته قد تزوج به النساء و ملک به الاماء لرددته...» بخدا سوگند اگر این اموال را دریابیم که مهر و کابین زنان شده و با آنها نیزها خریداری شده، همه را باز خواهم گرداند. باصطلاح امروز ما، اخطار کرد که از حلقوم آنهائی که این اموال را به‌ناحق خورده‌اند بیرون خواهم کشید. «فان فی العدل سعة»، گشایش در عدل است، نه راه عثمان. فرمود الحق لایبطله الشی، حق و حقیقت مشمول سرور زمان نمی‌شود.

و در خطبه‌ی دیگر (خطبه‌های ۱۵ و ۱۶ نهج البلاغه که می‌توانید بخوانید) می‌فرماید «ذمتی بما قول رهینه»، گردنم در گرو آنچه که می‌گویم، یعنی حرف از هوا نمی‌زنم، می‌دانم چه می‌گویم و یا پی حرفم ایستاده‌ام، «ان من صرحت له العبر عما بین یدیه من المثالات، حجزته التقوی عن تقحم الشبهات»، کسی که رویداد های تاریخ چشم او را بینا کند، تقوی او را از غرق شدن در اشتباه، از غرق شدن در متشابهات و شبهات باز میدارد. «الاوان بلیتکم قدمات کھیأتها یوم بعث الله نبیکم...»

بدانید که وضعتا اکنون درست مانند زمانی است که خداوند پیامبرش را برانگیخت — این اعلام انقلاب جدید بود. — به قهقرارفته اید، یک ربع قرن به عقب برگشته اید، و بخداوندی که محمد را به حقیقت مبعوث کرد، سوگند: «لتبلین بلبله و لتغریبن غریبله»، شما را زیرورو خواهم کرد، غربالتان خواهم کرد، «ولتسطن سوطالقدر حتی یعود اسفلکم اعلاکم و اعلاکم اسفلکم ولیسین سابقون کانوا قصروا ولیقصرن سابقون کانوا سبقوا» شما را زیر و رو می کنم، چنانکه کفگیر، غذا را در دیگ زیرورو می کند. بطوری که پائین هایتان بالا و بالائی ها پائین شوند، و آنهایی که قبلاً جلو می تاخنتند، عقب بمانند، و آنهایی که عقب بودند جلو بتازند. وقتی انقلاب بشود، آثارش چنین است. فرصت طلبان زمان عثمان، شیوخ، گردن کلفت ها، نان به نرخ روزخورها، آنها که یکه تاز میدان زمان عثمان بودند، در حالیکه ابوذر را خانه نشین شده بودند، آنها باید پس بنشینند و آن یکی ها جلو بتازند، علی وارث چنین میراثی شده بود و چه مسؤولیت سنگین و چه راه دشواری در پیش داشت.

در جای دیگر ضمن گله ای فرمود: مرارها کنید و غیر از مرا بچسبید، بروید دنبال یکی دیگر، تا حالا کجا بودید؟ «دعونی و التمسوا غیری، فانا مستقبولون اسرأله وجوه و الوان لا تقوم له القلوب ولا تثبت علیه العقول» و علی پیش بینی می کند، چشم انداز را تصویر می کند: می دانید ما بسوی مسائل و حوادثی می رویم که عقول و اذهان ساده که در نظام قبلی شکل گرفته اند، قادر به هضم آن نخواهند بود، آن را تحمل نخواهند کرد. «وان الافاق قد اغامت والمحجة قد تنكرت»، چشم انداز تیره و تار شده است. اینها را از زمان بیعت گفته، وقتی که همه روی آورده اند که اکنون تو بیا کارها را به دست بگیر. اینها خط و نشانهایی است که امام کشید، «واعلموا انی ان اجیتکم رکبت بکم با اعلم ولم اضع الی قول القائل و عتب العاتب»، و بدانید اگر قبول کردم، آنچه را که خودم می دانم انجام خواهم داد، من گوش به حرف کسی و عتاب کسی نخواهم داد. امام میدانست که چه چیزی در پیش است. مفتخوره های زمان عثمان فردا چه فاجعه ای بپا خواهند کرد، و چنین هم شد. از همان اول مشکلات آغاز شد.

امام یک دشمن اصلی داشت که به هیچوجه حاضر به سازش با او نبود، و آن معاویه بود، در شام. از زمان عمر خلیفه ی دوم به امارت شام منصوب شده بود، در زمان عثمان در موضع خود ابقاء شده بود، تقریباً بیست سال پایه های یک سلطنت غیر اسلامی ارتجاعی را در آنجا ریخته بود. معاویه از هر دری وارد شد تا بلکه بنحوی

با امام کنار بیاید، ولی نشد. «یا برکناری، یا جنگ». تضادی بود که به تعارض کشید. دشمن اصلی او بود. علی، معاویه را خوب می‌شناخت. اصلاً این خاندان و خانواده را خوب می‌شناخت و می‌دانست که اینها آزاد شده‌هایی هستند که به ضرب شمشیر، اسلام آورده‌اند. اینها، اسلام، دین و این چیزها برایشان مفهومی ندارد، دشمنیهای دیرین با مکتب جدید و نظم نوین داشتند و میدانست که اینها چه بلائی بر سر این مکتب خواهند آورد. بنابر این عزم، جزم کرده بود که «معاویه» را به ترتیب باید بیندازد. «معاویه» نامه‌ها به او نوشت که تفرقه ایجاد نکن، صفوف عرب را بهم نزن، جنگ و کشتار می‌شود، عرب کشته می‌شود. «امام» جوابهای انقلابی به او داده است، داستان‌های پرشوری در نهج البلاغه دارد. وحدتی که معاویه از آن دم می‌زد، «وحدت معاویه‌ای بود». اما علی بدنبال وحدت اصولی بود که اتفاقاً درست از طریق همین تفرقه و از هم پاشیدن صفوف معاویه بدست می‌آمد. معاویه دم از کشته شدن می‌زد و اشک تسماح می‌ریخت، امام جواب داد: «الاول من اكله الحق فالى الجنة و من اكله الباطل فالى النار» کسی که در راه حق کشته شد بسوی بهشت و آن که در راه باطل کشته شد بسوی جهنم خواهد رفت. بهر حال، در جنگ صفین که بعدها با معاویه پیش آمد، شاید قریب ۵ هزار نفر کشته شدند. امام به یاران خود فرمود: «قصد جنگ با او کنید تا حقیقت برای شما روشن شود». واقعاً چه کلام پر مغز و پرمعنی است. در مسیر حل تضاد اصلی است که حقایق روشن می‌شود. قصد جنگ با معاویه را بکنید تا حقیقت بر شما روشن شود که کی راست می‌گوید، کی دروغ می‌گوید، کی فرصت طلب است، کی نان به نرخ روز می‌خورد و کی انحراف طلب است و کی کچر و است. درست مثل امروز ما، قصد جنگ با امریکا را بکنید تا حقیقت روشن بشود.

پیش از اینکه جنگ صفین پیش بیاید، حوادث دیگری اتفاق افتاد. مفتخورهای زمان عثمان، طلحه و زبیر، صحابی پیغمبر، می‌گفتند ما صحابه‌ی پیغمبریم. می‌خواستند نان مصاحبت با پیغمبر را بخورند. معاویه هم کاتب وحی بود! از سیاست اقتصادی علی خشمگین شدند، در زمان عثمان امتیازاتی داشتند ولی اینها دیگر در زمان علی قابل حصول نبود، به خشم آمدند، بهانه‌جویی کردند، اتفاقاً اینها از کسانی بودند که پیش از همه به بیعت با علی آمده بودند، البته خیالات خامی در سر داشتند، تصور می‌کردند علی نیز مانند عثمان است که خود را پشت سر او پنهان کنند و امیرالمؤمنین، امیرالمؤمنین بگویند و از امتیازات بهره‌مند شوند. این، خیال خامی بود.

بزودی این تیر به سنگ خورد، بزودی دیدند که علی اهل این مداهنه‌ها و سازش‌ها نیست.

بهرحال بهانه‌جویی شروع شد که چرا با ما مشورت نمی‌کنی. این یک بهانه بود، مسأله‌جای دیگر بود. طبقه ثروتمند و سرمایه‌دار آن روز بود که، انقلاب نوین علی موجودیتش را تهدید می‌کرد—سرمایه‌دار به تعبیر مجازی گفت—دم از آزادی و لیبرالیزم و مشورت و این چیزها هم می‌زدند—نظایرش را در هر انقلابی می‌شود دید و منجمله در جامعه خودمان. بورژواهای لیبرال که فرصت‌طلبانه خود را با انقلاب هماهنگ می‌کنند—بهرحال کار با اینها بی‌جنگ کشید، البته این تضاد اصلی امام نبود و امام کوشید تا کار با اینها به تعارض نکشد، اما مگر دست بردار بودند. زن پیامبر عایشه راهم کول کردند، برشتی سوار کردند و بهرحال جنگ جمل براه افتاد و علی همه‌شان را از دم تیغ گذراند. صحابی بزرگوار پیامبر را! بعد از آن، جنگ صفین پیش آمد. در لحظات پیروزی، سپاه خصم آن نیرنگ معروف را بکار بست. می‌دانید که بعد چه پیش آمد، تاریخش را لابد خوانده‌اید—اگر نخوانده‌اید حتماً بخوانید، مهم این است که این تاریخ‌ها با یک نگرش و بینش انقلابی خوانده شود. «حکومت علی» آنطور که یادم هست موضوع سخنرانیهای برادرم مسعود در شبهای احیاء در همین مسجد دانشگاه بود، می‌توانید به آنهم مراجعه کنید یا کتاب امام حسین—بهرحال جریان بود، جریان جدیدی از درون آن زائیده شد، مسأله‌ی خوارج پیش آمد. اینها هم گروهی دیگر بودند. اینها دیگر—با اصطلاح—کاسه‌های داغتر از آتش بودند، کاتولیک‌تر از پاپ بودند. کسانی بودند که می‌خواستند به علی درس اسلام بدهند. بلاهت و سفاقت همین‌ها بود که داستان حکمت پیش آمد و آن افتضاح برپا شد، و نظر خود را بر امام تحمیل کردند، گفتند، بگو مالک از جنگ برگردد. سپاه خصم قرآن‌ها را برسر نیزه کرده بود، درست در همان لحظه، مالک اشتر سردار نامی علی به قلب سپاه دشمن، به خیمه معاویه داشت نزدیک می‌شد، تا جرثومه فساد را برکند، اما حیل‌های دشمن در خشکه مقدس‌های کوردل کارگر افتاد. گفتند، بگو برگردد و گرنه خودت را می‌کشیم. اینها گفته‌اند بی‌انید بداوری قرآن تن دهیم! امام هرچه گفت، این قرآن‌ها را بریزید، قرآن ناطق منم، این ورق پاره‌ای بیش نیست. ولی مگر کسی گوشش بدهکار بود. امام برای اینکه جلوی شقه‌شدن صفوف داخلی خودش را بگیرد؛ به آن تن داد. چرا؟ چون اصل، نبرد با معاویه بود. اگر صفوف داخلی امام شقه می‌شد، این یک پیروزی بزرگ برای دشمن بود، و تمام مبارز می‌درخشان امام در پرتو آن

لوث می‌شد. امام تن داد. بعداً که فهمیدند چه کلاه گشادی بسرشان رفته، کاسه کوزه‌ها را سر امام شکستند. حالا گفتند، تو کافر شده‌ای، باید توبه کنی، چرا تن به حکمیت دادی! چرا خلق را در کار خالق حکم گردانیدی، توبه کن تا از تو تبعیت کنیم! امام کار توضیحی وسیعی را شروع کرد، تا به آنان بفهماند که داستان از چه قرار بود، از ۱۲۰۰ نفر ۸۰۰۰ نفر را براه آورد ولی ۴۰۰۰ نفر همچنان لجاجت‌پزانه ایستادند و جنگ با امام کردند. جنگ نهروان پیش آمد و ۴۰۰۰ نفر از آنها که پیشانی‌شان پینه بسته بود، از دم تیغ علی گذشتند.

اینها مسائلی بود که امام با آنها مواجه شد و تازه امام در این مدت ۴ سال چقدر ناله‌ها دارد، چقدر از دست همین‌ها باصطلاح یاران و مردان خودش نالیده است. دیگر از آن مردان خالص و پاک خبری نبود، دیگر ارزشها وارونه شده بود، ۲۵ سال انحراف. دیگر از «حمزه»‌ها خبری نبود، دیگر از «یاسر»‌ها خبری نبود، علی اینها را با سوز دل یاد می‌کرد، در خطبه معروفش، خطبه جهاد، فریاد کرد: «یا اشباح الرجال ولا رجال!» حال چنین شده بود، این میراث همان ربع قرن بود که اینک به‌علی رسیده بود، چه انرژی سهمگینی لازم بود تا این میراث دوباره درست شود، تا این انقلاب پا گیرد و تا دوباره ارزشهای انقلابی و انسانهای انقلابی جایگزین گردند. ۲۵ سال انقلابیون از انقلاب خودشان کنار افتادند. ثروتهای بادآورده‌ی «ایران»، «رم»، «آفریقا»، جامعه آن روز اسلام را در انحطاط و در فساد فرو برد و بعد هم به‌رحال امام بدست یکی از همین خوارچ، یکی از بدبختترین مردم روزگار به‌شهادت رسید. در محراب عبادت فریاد برآورد: «فزت و رب‌الکعبه» بخداوند کعبه قسم که رستگار شدم. حرکتها و حوادث زمان امام، واقعاً قابل مطالعه است، بشرط اینکه با بینش انقلابی بدان بنگریم. شاهکارهایی است که نظایرش را واقعاً فقط در تاریخ امروزمان می‌توانیم ببینیم و تنها نظایرش را. هنوز هستند انقلابیون نامدار و درس‌خوانده‌ای که حرکات علی را و سیاستهایش را نمی‌توانند هضم کنند، نمی‌توانند تحلیل کنند.

در ۱۴ قرن قبل وقتی به‌عائله خوارچ نهروان پایان داد، آمد افتخار کرد، فرمود: «ایها الناس فانا قلقت عین الفتنة ولم یکن لیجتری علیها احد غیری»

من چشم فتنه را درآوردم و جز من کسی توان و یارای آن را نداشت. صحابی پیغمبر را بکشد! قرآن خوانهای خوارچ را! به‌رحال امام به‌شهادت رسید. معاویه از سوءقصدی که برایش ترتیب داده بودند جست و شاید هم در همین ترورها دست خود معاویه در کار بود، سه ترور ترتیب دادند. «عمروبن عاص» در مصر، «علی»

در کوفه، «معاویه» در شام، و فقط یکی کارگر افتاد، چه بسا که دست معاویه در کار بود، معاویه به سیاست، حيله گری و مکاری مشهور است.

امام حسن (ع) عهده دار ادامه‌ی خط امام شد، ولی راه چه بود؟ دشمن اصلی همچنان معاویه بود و معاویه هم بیکار نبود، با تکیه بر ثروتهای بادآورده و با اتکاء به حزب اموی و با براه انداختن یک دستگاه عریض و طویل تزویر و دروغ، حقایق را لوٹ کرد. سیاستش را بر این گذاشت که در جبهه‌ی امام نفوذ کند و بعداً سیاست خریداری سران و یاران امام را در پیش گرفت، امام حسن در همان خط پدرش امام علی (ع) عازم جنگ با معاویه بود. سپاه فراهم کرد، به روشنگری پرداخت، اما سران سپاهش را معاویه با قیمت‌های گزاف خرید. گفتم، ارزشها فرورنده بود، اینک انسانهایی که در اردوی امام بودند به کالا تبدیل شده بودند، قیمت داشتند، فروختنی بودند. قیمت‌ها فرق می‌کرد، بعضی‌ها پائین بود، بعضی‌ها بالا. یکی از سرداران نامی امام را معاویه به یک میلیون درهم خرید. او با تکیه بر تبلیغات، اردوی امام را متزلزل کرد. شرایط دگرگون شد. امام دید دیگر باید شیوه‌ی مبارزه را عوض کند. توطئه‌هایی هم بر علیه خود امام ترتیب دادند، چند بار به او سوء قصد کردند. با سنجش دقیق شرایط، رهبری جنبش — امام حسن (ع) — به این نتیجه رسید که خط قبلی دیگر کارائی ندارد و باید طرح نوئی در انداخت و شیوه‌ی مبارزاتی جدیدی در پیش گرفت. اینستکه با معاویه آن قرارداد را بست، که در تاریخ بنام «صلح امام حسن» معروف است. با اصطلاح صلح! واقعاً امام حسن یکی از ائمه بسیار مظلوم شیعه است. در معرض چه اتهامات، چه مارک‌ها و چه برچسب‌ها که قرار نگرفت. یکی از طرف آنهائی که خودشان با بی کفایتی، با بزدلی، با خودفروشی، اسباب شکست و صلح را فراهم کرده بودند و یکی هم از طرف افراد صادق و پاکبازی که قدرت درک مسأله را نداشتند.

چرا امام جنگ را رها کرد؟ بعضی از یارانش به امام وارد می‌شدند؛ پیش او می‌رفتند و خطاب می‌کردند یا مذل المؤمنین! واقعاً چقدر جان‌گداز است. رهبری والاتبار، رهبری صادق، روشن بین، رهبری که همه چیزش را در راه انقلاب و خلق خدا گذاشته، به او خطاب می‌شود، ای که مؤمنان را خوار کرده‌ای! و امام توضیح می‌دهد...

این جریان دوران امام حسن و صلح امام حسن در تاریخ موضوع یکی از بزرگترین تحریفها قرار گرفت و جنبه‌ی اسرارگونه‌ای بخود گرفت. چرا؟ چون آنهائی که تاریخ می‌نوشتند فاقد بینش انقلابی بودند. بسیار سطحی بین و کوتاه نظر بودند. فقط

ظواهر را می‌دیدند، که گویا امام صلح کرده! ولی امام نه سازش کرده بود، و نه اهل سازش بود و نه معاویه را برسمیت شناخته بود و اینها همه از مواد آن قرارداد پیداست. امام توضیح می‌داد به کسانی که می‌آمدند، رهنمودها و دستورالعمل‌های جدید را در اختیار آنها می‌گذاشت و خط‌مشی جدید جنبش را برایشان ترسیم می‌کرد، اینک — اصطلاح ما — دیگر شرایط عینی برای نبرد آماده نبود، معاویه مردم را کشید و برد. حذر ۳۰ سال تزویر و انحراف، اکثریت مردم رفتند با معاویه. اندکی ماندند با امام حسن. این مسأله اکثریت و اقلیت هم از آن مشابهات تاریخ است. مشابهات حرکت اجتماعی است. در سقیفه هم آیا این اکثریت مردم بودند که علی را کنار گذاشتند و اگر هم اکثریت مردم بودند، مگر علی به‌ناحق بود و اکثریت مردم درست قضاوت می‌کردند؟ آخر مردم ناآگاه بودند، حتی آگاهی مردم، کامل و کافی نیست آخر مقوله‌ای بنام رهبری هم هست، پس رهبری برای چیست؟ مردم، زیاد هم که مسؤول نیستند، رهبری است که مسؤولیت دارد. درست است که می‌گویند، باید با اکثریت همراه بود، ولی این وقتی است که اصول مکتبی و انقلابی نقض نشود، پس چرا خود امام فرمود: «لا تستوحشوا فی الطریق الهدی لقله اهل» از کمی، از در اقلیت بودن ترسید. بله، اکثریت مردم را معاویه کشید و برد، ذهن مردم شستشو شد. معاویه سیستمی ایجاد کرد که در آن ارزشها تباه شده بود، انسانها تباه شدند، آگاهی‌های انقلابی و انسانی مردند، پس امام خطا نکرد، امام اهل سازش نبود و سازش هم نکرده بود. در جواب آنهایی که اعتراض می‌کردند، گاه می‌گفت، «کل-یوم هو فی شأن» خدا هر روز در کار است. این مبارزه بسته به شرایطی که ایجاد می‌کند اشکال متعدد دارد، در مواقع لزوم باید شکلی از مبارزه را جایگزین شکل دیگر کرد. رهبری آنست که این را بفهمد و درک کند. بعداً فرمود: «فتنة لکم و متاع الی حین»، «ابتلاء و آزمایشی برای شماست، یک مرحله گذرا است و «متاع الی حین»، «یک پدیده زودگذری است. دوباره با معاویه خواهیم جنگید. «طه حسین» می‌نویسد: که امام — حضرت حسن — در جواب معترضین می‌گفت که اینکار همیشگی نخواهد بود، و باین ترتیب آنانرا چشم‌براه جنگ در وقت مناسب نگه داشت و آنها را به صلح و سلام موقتی دعوت نمود، که بیاسایند و نیک آماده باشند. اضافه می‌کنم که بعقیده من همان روز که حسن بن علی نمایندگان مردم کوفه را نزد خود پذیرفت و آن سخنان میان ایشان رفت، حسن (ع) نقشه‌ی کار ایشان را ریخت. این، روزی است که اساس و پایه حزب سیاسی منظم شیعیان علی و فرزندانش ریخته شد.

معاویه هم امام حسن را دشمن اصلی خود می‌پنداشت و دست از سر او برنمی‌داشت، چندین توطئه علیه جان وی انجام شد، سرانجام امام را مسموم کرد، این در سال ۴۶ هجری بود. امام حسن وفات کرد و معاویه مالک الرقاب تمام قلمرو اسلامی گردید، اینک رسالت و ادامگی جنبش و رهبری آن به‌عهده‌ی امام حسین است.

بعد از امام حسن اینک امام حسین بود که می‌بایست منتظر لحظه‌ی مناسب، منتظر فرصت مناسب باشد. معاویه یک سیستم و نظم جدیدی را ایجاد کرده بود، همانطور که گفتیم با اتکاء به حزب اموی، خلافت را به سلطنت تبدیل نمود. و پسرش یزید را ولیعهد خود کرد. یک نظام اختناق و ترور، یک نظم پلیسی برقرار نموده بود و یک دستگاه عریض و طویل تبلیغ، دروغ و نیرنگ و تزویر در زمان معاویه بوجود آمد. و در اثر همین تبلیغات بود که سب و لعن علی یکی از سنتهای مرسوم شد. هر کس که می‌رفت بالای منبر، یکی از کارهایش این بود که امام علی را سب و لعن کند، به او دشنام بدهد. معاویه هر کجا که جرثومه‌ها و نطفه‌های آگاهی و شورش و انقلاب را پیدا می‌کرد، خفه می‌کرد، آشکار و پنهان شکنجه و کشتار می‌نمود. و اینهمه البته نشان می‌داد که، رژیم معاویه یک رژیم منزوی است و پایگاهی در درون مردم ندارد، چرا که اگر رژیمی پایگاه در درون مردم داشته باشد، به این دستگاهها و به این شیوه‌ها احتیاج ندارد. رژیم شاه را بیاد آورید، استقرار و ثبات این رژیم، در پرتو چه بود؟ نیروی سرکوب، پلیس، ساواک، ارتش، جاسوسها، شکنجه‌ها، زندانها. معاویه هم همین کار را کرد. یکی از کسانی که معاویه آنها را کشت، به جهت اینکه بر علیه او افشاکاری می‌کردند، اسلام معاویه را افشا می‌کردند و چهره راستین اسلام را، و علی را نشان می‌دادند، «حجرین عدی» است. حجر و یارانش. «زیاد بن ابیه» — زیاد پسر پدرش —، تعدادی از اینها را که چندان نامدار نبودند کشت و حجر را با تعدادی دیگر دستگیر کرد و پیش معاویه فرستاد، او نیز آنها را در محلی، در نزدیکیهای شام، به شدیدترین و فجیع‌ترین وضع کشتار کرد. نظم اموی و معاویه اینطور سرپا ایستاده بود. در منطق معاویه، فقط پیوستگان و طرفداران و وابستگان حزب اموی بودند که حق داشتند بر سر امور باشند، امور را بدست بگیرند. اینست که — طبق آنچه که «ابن ابی الحدید» در شرح نهج البلاغه می‌نویسد — یک دستور رسمی صادر کرد که، تحقیق کنید، پرس و جو کنید، و هر کس را که از یاران علی در دوائر حکومتی هست، آنها را بیرون کنید و حقوقشان را قطع کنید، ارگانها را برای حزب معاویه خالص گردانید. در دستور دیگری گفت پرس و جو کنید، یاران علی را پیدا کنید، تحت

فشارشان قرار دهید، خانه‌اشان را خراب کنید و یا بکشیدشان. این نظم معاویه بود. طبیعی است در این نظام، در این سیستم آیا هیچ ارزش انسانی باقی می‌ماند؟ هرچه هست هرزگی است، سفلگی است، فرومایگی است، و انسانهایی از این قماش و البته سردمی تحت ستم، ناآگاه، زیر بار اختناق.

معاویه ۴۶ سال سلطنت کرد، قریب نیم قرن، و جامعه را بدین صورت درآورد. در چنین سیستمی چگونه انسانی شکل می‌گیرد؟ همین سیستم شاهنشاهی خودمان را در نظر بگیرید. قریب نیم قرن سلطنت ننگین پهلوی چه بر سر این جامعه آورد. آیا می‌شد به کسی اطمینان کرد؟ می‌گفتند هرکجا سه نفر هست، هرکجا دو نفر هست، هرکجا چند نفر جمع بشوند، یکی از آنها ساواکی است! چه فرهنگی ایجاد کرد؟ چه ارزشی را، چه اقتصادی را، چه سیاسی، چه ارتشی؟ اینگونه نظام‌ها انسانها را تباه می‌کنند. انسان در قالب جامعه است که شکل می‌گیرد. اینست که دیدیم وقتی نظام انقلابی اسلام برقرار شد، چه کسانی را تربیت کرد، و وقتی این نظام منحرف شد، چه کسانی پدید آمدند. این نظامی بود که معاویه ساخت. ارزش اسلامی و انسانی در آن فرورود و ارزشهای حیوانی و بهیمی در آن جایگزین گردید. نظامی دیکتاتوری، نظامی پلیسی، و همراه با فساد.

بالاخره معاویه مرد، در سال ۶۰ هجری. در این زمان یعنی بعد از وفات امام حسن، امام حسین در مدینه بود و معاویه از برخورد با امام حسین پرهیز می‌کرد. سعی می‌کرد زیاد با او تصادم و تلاقی نکند. یکبار حاکم مدینه به معاویه نوشت: بعد از شهادت حجر بن عدی، رفت و آمدهای مشکوکی بین حسین ابن علی و بزرگان عراق وجود دارد. معاویه جواب داد زنهار! زنهار! متعرض حسین مباش. تا وقتی که او اقدامی نکرده، کاری نداشته باش. یکبار دیگر کاروانی اموال و اشیاء نفیسی را—گویا از یمن—به شام برای معاویه می‌برد. امام آنرا مصادره کرد و نامه عتاب‌آمیزی به معاویه نوشت و رسید آن اموال را برای او فرستاد. البته در این مدت امام بیکار ننشسته بود. همانطور که امام حسن بیکار ننشسته بود، او آغاز کرده بود، و اکنون امام خط را دنبال می‌کرد. یکبار امام حسین در اواخر عمر معاویه—وقتی بود که مسئله ولایتعهدی یزید بالاگرفته بود—امام از اطراف و اکناف قلمرو اسلامی تمام مردانی را که پیامبر و فرزندان او را دیده بودند دعوت کرد. آنها را جمع نمود، در منی یک سخنرانی پرشوری برایشان کرد و در آن، وضع را تشریح کرد، توضیح داد، مسؤلیت ایشان را به آنها یادآوری نمود، آنها را توبیخ کرد. اما وجدانهای

انقلابی خفته بودند— این نامه را حتماً بخوانید، در کتاب امام حسین نقل شده است— بهر حال معاویه مرد و یزید بجایش نشست. مردن معاویه شرایط جدیدی را پیش آورد. معاویه مهره‌ثبات نظم موجود بود، نظیر تمام رژیمهای ارتجاعی و دیکتاتوری که بر روی فرد بنا می‌شود، با مرگ معاویه سقوط کرد. شاه یادتان هست؟ وقتی این مهره برداشته شد تمام دستگاه فرو ریخت. اینک معاویه برده بود، مهره‌ثبات مفقود شد، بعلاوه، معاویه— باصطلاح— کاتب وحی بود! در مسیر همان سیاست تبلیغ و تزویر و دروغ، از قبل این کاتب وحی بودن فراوان نان می‌خورد، با خیل ایدئولوگ‌هایش عوامفریبی می‌کرد، و توده مردم را می‌فریفت، با جاعلان حدیث، با جاعلان اخبار، این یکی از دردهای روزگار است. وقتی امام علی کشته شد بعضی از مردم که شنیدند علی را در محراب کشته‌اند، گفتند علی در مسجد چکار می‌کرد؟! ببینید! عوامفریبی تا کجا پیش رفته بود! بعدها وقتی سرهای شهدای کربلا را، به نیزه کرده و آنها را، در شهرها می‌گردانیدند، مردم می‌گفتند این خارجی‌ها چه کسانی هستند؟ خارجی‌ها! کاری بود که دستگاه تبلیغ اموی کرده بود.

اما یزید دیگر کاتب وحی نبود. یزید را همه به فساد و فسق و شرابخواری می‌شناختند، بنابراین شرایط برای بروز مخالفت‌ها آماده‌تر می‌شد. مهره‌ی ثبات از بین رفته بود. از طرفی دیگر یزید آن حزم و احتیاط و باصطلاح سیاستمداری معاویه را هم نداشت. یک سلطان خیره سر تازه بدوران رسیده بود. معاویه آدم زرنگی بود، می‌دانست که با هر کسی چگونه برخورد کند. ولی یزید از این حزم و احتیاط‌ها نداشت. اینست که به «ولید» حاکم مدینه نامه نوشت که به محض وصول نامه من، از «حسین» و «عبدالله ابن زبیر» بیعت بگیر، و اگر چنانچه بیعت نکردند، آنها را بکش.

بهر حال از اینجا جریان خاص عاشورا شروع می‌شود، اینک آن لحظه مناسب که حسن (ع) و بدنبالش امام حسین (ع) در انتظارش بودند تا ضربه مرکبار را بر پیکر رژیم اموی فرود آورند، فرا می‌رسید. و حسین البته رهبری آگاه بود. می‌دانید ما دوازده امام معصوم داریم [معنی معصوم می‌دانید چیست؟ معصوم یعنی کسی که کوچکترین اشتباهی مرتکب نمی‌شود، نه اشتباه— باصطلاح خودمان— استراتژیک و نه اشتباه تا کتیک، هر قدمی را آگاهانه و درست برمی‌دارد. هم خط‌های دراز مدت و هم قدم‌ها و خط‌های کوتاه مدت را حساب شده و صحیح پی‌ریزی می‌کند]. حسین یکی از اینها بود، می‌دانست که چکار می‌کند و چکار باید بکند: خوب، حسین به شرایط آشنا بود. حسین می‌دید که اینک مکتب اسلام در معرض نابودی است. راستی اگر

امام حسن هم آن صلح را - باصطلاح - نکرده بود، شاید در همان نقطه، فروغ اسلام خاموش می‌شد، چون معاویه همگی را می‌کشت. اینک یزیدگستاخی سرداده بود، و می‌گفت یا بیعت و یا مرگ. و حسین شرایط را ارزیابی می‌کرد و می‌دید لحظه‌ی مساعد فرا می‌رسد. اینک حسین می‌دید که پاسدار اسلام است. پاسدار انقلاب است، پاسدار مکتب است، مکتبی که پیامبر بخاطر آن، آن مصیبت‌ها را کشید، علی بخاطر آن، آن مصیبت‌ها را کشید و حسن بن علی آن رنج‌ها را تحمل کرد، و خون شهدای «بدر» و «احد» به پایش ریخته شد. مکتبی که رسالت‌های بخش جهانی داشت، مکتبی که حاصل آخرین پرتو وحی بود، مکتبی که برای تمام تاریخ بود.

در پرتو شناختی که از دودمان اسوی و از یزید داشت، می‌دید که مکتب در معرض خطر است. و برتر از این اینکه، عرابه تکامل در پشت درهای نظم یزیدی در جا می‌زد، از همان آغاز که شروع شده بود، از همان آغاز که انبیاء آمده بودند تا راه انسان را بسوی مقصد تاریخ بگشایند، و جریانی که طی شده بود اینک این جریان، دچار یک بن‌بست شده بود، این بن‌بست می‌بایست شکافته شود «لقد ارسلنا رسلنا بالبینات و انزلنا معهم الكتاب و المیزان ليقوم الناس بالقسط» انبیاء آمده بودند تا مردم را به قسط رهنمون شوند. اینک این سلسله به توقف رسیده بود. انبیاء رسالت‌های - بخش داشتند، «الذین يتبعون الرسول النبي الامي الذي يجذونه مكتوباً عنده في التوراة والانجيل يا مرهم بالمعروف وينهيهم عن المنكر ويحل لهم الطيبات و يحرم عليهم العجائب و يضع عنهم اصرهم و الاغلال التي كانت عليهم». این آیه در توصیف پیامبر اسلام است. همه‌ی پیامبران موضوع رسالتشان این بود. آمده بودند تا به معروف رهنمون شوند، به نیکی، به درستکاری، و از تباهی و زشتی باز دارند، آمده بودند «طیبات» را به انسان عرضه کنند و او را از خبائث و پلیدی‌ها پرهیز دهند. «و يضع عنهم اصرهم و الاغلال التي كانت عليهم» و از آنها آن و بال و زنجیرهایی را که بر آنها بود، فرو نهند، انبیاء برای این آمده بودند. از آدم تا پیامبر اسلام، آمده بودند انسان را از هر چه که مانع کمال انسان است، از نظام‌های جبار و ستمگر فرعون، از یزیدها، از معاویه‌ها، رها کنند.

اینک رسالت‌های بخش انبیاء و جریانی که در این مسیر و بسوی مقصد تاریخ یعنی قسط طی شده بود، در پشت نظام یزید دچار توقف و بن‌بست شده بود. حسین وارث این راه بود. از آدم تا علی، تا حسن و حسین، «السلام عليك يا وارث آدم»! حسین وارث بود، وارث انسان بود، وارث کمال بود، اینک بار امانت بر دوش

حسین سنگینی می کرد، می بایست این بن بست گشوده شود. حسین نگران خلق خدا بود، خلق ستم دیده و محرومی که در تحت سلطه‌ی نظم اموی به تباہی می رفت، «فاذا تولى سعى فى الارض ليفسد فيها و يهلكك الحرث والنسل». حرث و نسل تباہ می شد. بنابراین روزی که امام را ولید به دارالاماره اش خواست، امام با آگاهی و باجهاز نظامی به دارالاماره ولید رفت، هوشیار بود. گفت نامه‌ی یزید، بیعت می خواهد. امام گفت حالا وقت این صحبت‌ها نیست، این را بیاور در یک مجمعی از مردم، تا آنجا صحبت کنیم. مروان آنجا اشاره کرد به ولید که حسین را بکش. امام حمله‌ای به او کرد که مروان مثل یک موش به گوشه‌ای خزید و امام خارج شد. فردا مروان دوباره او را دید، امام، به محافل مدینه سر می کشید، به امام گفت با یزید بیعت کن، ایمن باش. امام فرمود: «و على الاسلام سلام اذا بليت الامة براع مثل يزید، انا لله و انا اليه راجعون» - بعد از این، این تکیه کلام حسین (ع) است. «انا لله و انا اليه راجعون» بر اسلام سلام، اسلام مرده و نابود شده است اگر امت گرفتار شخصی چون یزید شود.

بهر حال، امام اهل سازش نبود، و هم می دانست که نظم یزیدی، او را تحمل نخواهد کرد. یزید عزم جزم کرده است، یا سازش و یا مرگ! و حسین هم که از مرگ نمی ترسید. ولی او مفت هم نمی خواست بمیرد. یزید امام را تحمل نمی کرد، همانطور که معاویه حسن را تحمل نکرد. امام به ارزیابی مجدد اوضاع و شرایط پرداخت. کارهایی که شده بود، و کارهایی که می بایست بشود، بررسی کرد. شبها در مدینه زیارت قبر پیامبر می رفت، راز و نیاز می کرد، از خدا راهجویی می کرد، که خدایا مرا از اشتباه مصون بدار. این یک فرد انقلابی است که مسئولیتش را تا عمقش می شناسد. نگران است که مبادا اشتباهی روی دهد. امام زیر فشار و تعقیب بود و می دید که بالاخره تحت نظر است و فرمان یزید هم رسیده بود که، یا مرگ یا بیعت! بالاخره امام تصمیمش را گرفت، جنگ! شهادت!

این بن بست‌های تاریخی، هیچوقت و در هیچ نقطه‌ای بدون قربانی گشوده نشده است. امام تصمیمش را گرفت، تا آن ضربه مرگبار را بر پیکر نظم اموی فرو آورد. امام دنبال ایجاد یک انفجار بود یک انفجاری که دامنه‌امواج آن تمام قلمرو اسلامی تحت سیطره یزید را فرا بگیرد و بلکه بیشتر و فراتر از آن در قلب تاریخ رهائی انسان بدود. امام دنبال چنین مرگ و چنین جنگ و چنین حادثه‌ای بود. بنابر این تصمیم گرفت تا از مدینه خارج شود، تمام خاندان و یاران خویش را بسیج کرد، آماده خروج شد، تصمیم به یک حرکت و هجرت افشاگرانه گرفت، پیش از اینکه

جنبش به آن نقطه اوج خودش برسد. پیش از اینکه جنبش به روز عاشورا برسد، باید تمام افشاگری‌ها تمام کارهای سیاسی و تمام تبلیغات بعمل آید، تا حداکثر بهره‌برداری از آن اقدام بر علیه نظم یزید بشود. اینجا چیزهای بدیع و جدیدی پیش آمد

[خسته که نشدید؟ خوب یک جلسه بیشتر نبود، صحبت هم طولانی است، بهر حال اینها داستان و قصه نیست و بخصوص از آن جهت که ما امروز در میهنمان در شرایطی انقلابی قرار گرفته‌ایم، باید از نکته به نکته این سرگذشتها درس بگیریم، مگر نه این که حسن پیشوای ما است، مگر نه اینست که ما وارث حسینیم. پس امیدوارم رنج چند دقیقه و یا یکساعتی را هم تحمل کنید]

بهر حال اینجا چه چیزی اتفاق افتاد، همه فهمیدند که امام عازم حرکت است. از این طرف و آن طرف عده‌ای آمدند، نصیحت‌گران آمدند که امام را نصیحتی کنند که این کار را نکن. برادرش «محمد حنیفه» آمد، پیرمردی بود، آمد تا جلو امام را بگیرد، دیگران آمدند که این کار را نکن، راههای مختلفی باو نشان دادند؛ برو یک جای امنی، برو به یمن. امام به همه جواب رد داد. گفت عازم حرکت به مکه هستم. عمرین علی آمد پیش امام، که ای حسین کشته خواهی شد. امام فرمود، آیا گمان می‌کنی چیزی را که تو می‌دانی، من نمی‌دانم؟ به امام گفتند، خوب، تو هم از بیراهه برو، عبدالله بن زبیر از بیراهه از مدینه خارج شده بود. امام گفت، از راه خواهیم رفت. حرکت آغاز شد.

در راه مکه، قاعدتاً از اطراف و اکناف می‌آمدند، به امام برخورد می‌کردند، و امام روی آنها کار توضیحی می‌کرد، مسائل را برایشان می‌شکافت و عزم و تصمیم خود را با آنها در میان می‌گذاشت. و بدین نحو امام بمللت سه‌ماه در مکه توقف کرد. مکه هم باز کانونی بود که از اطراف و اکناف قلمرو اسلام به آنجا می‌آمدند. بنابراین از اینجا امام بذر آگاهی می‌پراکنند، در تمام نقاط قلمرو اسلامی، یزید را افشاء می‌کرد. نظم یزید را و فساد آنرا برملا می‌کرد. در این زمان عراق و کوفه بخصوص یک کانون شورش بود. کوفه پایتخت امام علی بود، هم در اثر کارهای امام حسن و هم اینکه محرومین در اثر قتل و انفعلاتی که از زمان عثمان شروع شده بود، در عراق و کوفه گرد آمده بودند، همیشه کانون نارضایتی‌ها و ناراحتی‌ها بود. وقتی مردم کوفه از آهنگ امام با خبر شدند به‌شور و شوق آمدند، به امام نامه‌ها نوشتند، انجمنها کردند و امام را بسوی خود فرا خواندند، آماده قیام و شورش بر علیه یزید شدند. از این طرف امام در مکه کارهای افشاگرانه می‌کرد و خط جنبش را پی‌گیری

می نمود. یزید وحشترده از اقدامات حسین از در دیگری وارد شد. نامه‌ای به این عباس نوشت و ملتسمانه از او تقاضا کرد که جلوی اقدامات حسین را بگیرد. یزید الان ابتکار عمل را از دست داده و بیچاره شده بود، دیگر نمی دانست چکار بکند.

امام حسین، مسلم بن عقیل را به کوفه فرستاد، تا ببیند در آنجا چه خبر است. مسلم رفت به کوفه. از وقتی مسلم به آنجا وارد شد تا وقتی که در کوفه شهید شد، یک داستان بسیار شورانگیزی در آنجا گذشته است، که اینجا مجال گفتنش نیست، وقت تنگ است، در کتابها حتماً بخوانید. از این طرف یزید یک حاکم سفاک و دیکتاتور را برای کوفه گماشت تا شورش را در آنجا بخواباند، «ابن زیاد» را فرستاد. ابن زیاد بلافاصله اقداماتی را شروع کرد. یک نظم پلیسی سفت و سخت برقرار کرد و تا می توانست سران و بزرگان قبایل و طوایف را چه با تهدید و چه با تحییب خرید و به خود جذب کرد. مسلم در کوفه کشته شد. پیرمردی «هانی» نام که مسلم را در خانه خود پناه داده بود، در آنجا کشته شد، داستانهای عجیبی دارد.

بهر حال امام در روز هشتم ذی الحجه از مکه خارج شد، بعد از سه ماه به قصد کوفه، بقصد عراق، حج را نیمه تمام گذاشت، و باز هم این چیز عجیبی بود. حج را نیمه تمام گذاشتن چرا؟ خوب، حج جزء شعائر مقدس اسلامی است. لابد از نظر عناصر قشری، آنهایی که فقط اشکال را می بینند و در بند صورتند، این مسئله‌ی توجیه ناپذیری است. اما امام حج را نیمه تمام گذاشت و در هشتم ذی الحجه از مکه خارج شد. بعداً امام «فرزدق» را در راه دید، «فرزدق» پرسید چرا حج را نیمه تمام گذاشتی، امام گفت ممکن بود در آنجا مرا دستگیر کنند. آیا امام از دستگیر شدن می ترسید؟ مسلماً نه! ولی امام بدنبال انجام رسالت دیگری بود. امام عاشورا را در پیش داشت. باز در این راه عده‌ای آمدند، باز «محمد حنیفه» به امام برخورد، کسان دیگری آمدند تا امام را از این حرکت باز دارند. همه گفتند کشته خواهی شد. بعداً خبرهای کوفه را آوردند، گفتند مسلم کشته شد، هانی کشته شد، قیس کشته شد، به امام گفتند نرو، کشته خواهی شد.

می بینید که این یک جریانی است، کاملاً بارز و مشخص. از همان روزی که امام عازم حرکت بود تا الان که در راه عاشورا، در راه کربلا و در راه عراق است. و باز بعد از آن مرتب می آمدند به امام نصیحت می کردند، عافیت جویان، عبادت گران، که نرو، کشته خواهی شد. و این نشان می داد که نظم اموی، رژیم معاویه و یزید با این مردم چکار کرده است؟ همه را در خود تحلیل برده، همه را در خود حل کرده است.

می گفتند به امام، نرو کشته خواهی شد. ولی اینها تلقی شان از حیات انسان و فلسفه‌ی حیات انسان با آنچه که امام داشت دو چیز متفاوت بود. اینها حیات انسان را در چه می دیدند؟ و امام فلسفه حیات بشر را چه می دانست؟ اینها می گفتند کشته می شوی، حیات در نظر اینها همان حیات حیوانی، همان خور و خواب بود، که حداکثر آنرا با عبادت زاهد مآبانه‌ی منجمد و بی محتوایی آراسته بودند. اما امام به حیات انسان از دریچه دیگری نگاه می کرد. در متن نگرش توحیدی، در متن جهان بینی توحیدی، در متن فلسفه‌ای از وجود که امام سراغ داشت، حیات انسان را هم طور دیگری می دید، از نظر امام حیات واقعی انسان چیزی است که در اجابت انبیاء، در اجابت خدا حاصل می شود. «یا ایها الذین آمنوا استجبوا لله وللرسول اذا دعاکم لما یحییکم»، اجابت کنید خدا و رسول را وقتی که می خواند شما را به چیزی که شما را زنده می کند. زندگی آنجاست، نه در تن دادن به نظم یزیدی، اینکه زندگی نیست، در تحت سلطه‌ی یزید زیستن، اینکه زندگی نیست! این یک نفس کشیدن و یک فعل و انفعال حیاتی است که هر حیوانی نیز آنرا دارد. ولی زندگی انسان چیز فراتری است. امام به حیات طیبه‌ای نظر دوخته بود که صرفاً در راه مبارزه با موانع راه کمال انسان بدست می آمد. در راه برداشتن موانع کمال انسان، اینها همه البته الهام و برداشت و دریافت از قرآن است. «من عمل صالحاً من ذکراً و انثی و هو مؤمن فلنجیننه حیوة طیبة و لنجزینهم اجرهم باحسن ما كانوا یعملون»

کسی که عمل صالح [عمل صالح چیست؟ یعنی همان کار اصلی، همان مبارزه در جبهه اصلی، همان یورش بردن به مانع اصلی] بکند، و بدین کار مؤمن باشد «فلنجیننه حیوة طیبة» ما او را از حیات طیبه برخوردار می کنیم، حیات از نظر امام این بود. امام حیات انسان را نه در مرحله محدود و موقت زندگی دنیا، بلکه آنرا چیزی ابدی می دید که دست یافتن به آن جز با عبور از دروازه شهادت ممکن نبود. «ولا تحسبن الذی قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احياء عند ربهم یرزقون» بنابراین در دیدگاه امام زندگی با آنچه که آن نصیحتگران می پنداشتند، فرق کیفی داشت. از دیدگاه امام حیات طیبه انسان، در رهایی از نظم یزید و از هر چه پلیدی است حاصل و خلاصه می شود. اما اینها حداکثر عناصر صادقی بودند که با عبارت زاهد مآبانه‌ای خود را راضی کرده بودند، گوشه‌ای بنشینند و به عبادت خدا مشغول شوند، حالا یزید هر غلطی که می خواهد بکند. آیا این عبادت است، این نمونه‌ای از آن مظاهر انحطاطی است که جامعه وقتی دچارش می شود، بروزمی کند.

در دیدگاه حسین هم، انسان اصلا برای عبادت خلق شده «وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون» ولی حسین از عبادت تلقی دیگری دارد. عبادت خطش از کربلا می‌گذرد، نه در کج خانه، عبادت خطش از مبارزه و جهاد اجتماعی می‌گذرد نه در گوشه خلوت. بنابراین امام جواب این عافیت‌جویان را، هر کدام را به نحوی که شایسته بود داد، و روانه‌ی عراق شد. پیش از اینکه از مکه خارج بشود در هشتم ذی‌الحجه، افراد و یاران خود را جمع کرد و برایشان سخنانی گفت، تکه‌ای از آن این بود «الحمد لله و ماشاءالله، لاحول ولا قوة الا بالله و صلی الله علی رسوله و آله و سلم. خط الموت علی ولد آدم مخطا القلاده علی جید الفتاة» مرگ بر فرزند انسان نوشته شده، مرگ قرین فرزند انسان است، همچنانکه گردن‌بند قرین گردن دختران است. گفت هر کس که حاضر است جان خود را در راه خدا فدا کند، هر کس که حاضر است رسالت و تعهد خدائی خود را انجام دهد، من فردا عازم حرکتیم، و براه افتاد. ضمن راه به کاروانی برخورد که اموال و اشیائی را برای یزید می‌برد، و امام آنها را مصادره کرد. در راه خبر شهادت مسلم را شنید، شهادت هانی را شنید، شهادت قیس را شنید. در راه گروهی بودند که عازم جائی بودند، در میانشان کسی بود بنام زهیر، جوانی که گویا تازه ازدواج کرده بود. این گروه از ماجرا با خبر بودند و از برخورد با امام پرهیز داشتند، نمی‌خواستند با او برخورد کنند، چادرشان را دورتر زدند تا امام را نبینند. امام کسی را فرستاد و زهیر را فراخواند. زهیر مضطرب و نگران و مات و مبهوت، حیرتش برد. لقمه را زمین گذاشت. نمی‌خواست حسین را ببیند. شیطان در قلبش وسوسه می‌کرد؛ دیدن حسین ممکن بود، مسؤولیتی به دوش او گذارد. و او از این مسؤولیت در اثر وسوسه شیطانی می‌گریخت، زن جوانی داشت؛ به زهیر گفت فرزند فاطمه تو را می‌خواند و تو دعوتش را اجابت نمی‌کنی؟ زهیر رفت؛ اندکی بعد برگشت؛ در این دیدار با حسین براو چه گذشت؛ انفاس قدسی حسین در او چگونه کارگر افتاد؟ و او خود چه جوهری داشت؟ گفت چادر را ببرید پیش چادر حسین، بزنش هم گفت ترا نیز رها کردم، و مقداری مال باو داد تا بعداً دچار اشکال نشود. این زهیر از شهدای عاشورا بود.

امام براه ادامه داد؛ در راه خبرها به او می‌رسید که مردم کوفه چکار کردند؛ چگونه به عهد خود پشت کردند. در نزدیکهای کربلا سپاه حرکت از طرف این زیاد مأمور شده بود؛ جلو امام را گرفت. او مأمور بود که حسین را بگیرد و نزد این زیاد ببرد؛ و امام در کلامی و ضمن صحبتی باو گفت مرگ از این اندیشه به تو نزدیک‌تر است؛

یعنی زودتر از اینکه این کار را بکنی خواهی سرد. از آنطرف این زیاد در کوفه پلیسهای زیادی گماشته بود؛ همه را تحت نظر گرفته بود، هیچکس بدون کارت عبور نمی توانست بگذرد. بیچاره مردم کوفه که در تاریخ چه چیزهایی بارشان شد؛ مظهر بی وفائی! ولی اینها همان توده های ناآگاهند؛ اگر ملامتی هست متوجه همان فرصت طلبهای نان به نرخ روزخوری است که بزرگان اقوام و قبایل بودند؛ و خود را به این زیاد فروختند؛ ولی مردم بیچاره، نه. کشمکشهای زیادی بین سپاه امام و سپاه «هر» در گرفت؛ بسته گریخته، و البته به جنگی نیا انجامید. این زیاد بهر دستور داد حسین را در جایی که آب نداشته باشد؛ فرود آر؛ بالاخره نهایت این کشمکشها باینجا انجامید که یاران امام و افراد امام در کربلا فرود آمدند و سپاه حر در جایی دیگر از آنطرف این زیاد سپاه زیادی آراست تا بکربلا بفرستد؛ «ابن سعد» را فرمانده آن کرد. اسم ابن سعد را شنیده اید. پیش از اینکه این داستان را بگویم؛ نکته دیگری است؛ پدیده دیگری که از مکه تا کربلا اتفاق افتاد و آن یک جریان تصفیه بود. امام از آنجا تا کربلا یک جریان تصفیه را در صفوف خودش شروع کرد؛ در هر محلی، در هر منزلی که فرود آمدند؛ سخنرانی کرد؛ خطابه خواند؛ چشم انداز را برای یاران خود تصویر کرد؛ و گفت من بیحتم را از دوش شما برداشتم؛ هر که می خواهد برود. این حادثه مرتب اتفاق افتاد. یک جریان تصفیه و البته تعداد زیادی رفتند؛ و تعدادی ماندند. راستی فلسفه این تصفیه چه بود؟ چرا حسین همه اینها را با خودش به آنجا نبرد؟ چون حسین می دانست که در چشم انداز، چه چیزی هست، حسین می خواست صفوف خودش را از هر چه ناخالصی، از هر چه ناپاکی و از هر چه تزلزل و تردید است پاک کند. کسانی که به کربلا می رفتند می بایست برجسته ترین برجستگان تاریخ باشند؛ اینها کسانی بودند که به قربانگاه می رفتند؛ کسانی که به آن میعاد می رفتند می بایست اسماعیل وار—فرزند ابراهیم—آماده پذیرش شهادت باشند. اینها کسانی بودند که می رفتند تا در قلب تاریخ میخکوب شوند. ستاره های تابناکی در آسمان رهایی انسان باشند و می بایست برجسته ترین و خالص ترین باشند. عبور از آن دروازه، دروازه شهادت و در روز عاشورا در خور هر کسی نبود؛ «عباس» ها را می طلبید؛ «حبیب بن مظاهر» را می طلبید؛ «وهب» را می خواست؛ «زهر» را می طلبید؛ هر کسی شایسته این میدان نبود. بنابراین امام صفوفش را تصفیه کرد؛ که فردا در نقطه ای حساس تردید و تزلزلی در بین صفوفشان رخ ندهد؛ و به علاوه این افراد که در این منازل از امام جدا می شدند؛ شاید که بعداً در مسیر اسواچی که بر خواهد خاست

نقش های بهتر و مهمتری در جهت جنبش ایفا کنند. بهر حال آنها کشتش محدودی داشتند و امام نمی خواست افراد را بیش از حد کشتش شان با خود بکشاند؛ همه کشتش شان یکسان نیست؛ بعضی ها تا «کربلا» می کشند، بعضی ها تا «مکه» و بعضی ها تا منازل مکه. بهر حال باید صفوف منزه باشد؛ از هر ناخالصی، همانطوری که انسان باید از ناخالصی منزه باشد. این منزه بودن انسان از ناخالصی هم خلق الساعه بلست نمی آید؛ این حاصل یک چریان و یک چنگ و جدال درونی در نفس و ضمیر انسان است. انسان منزه و والا، یکباره بوجود نمی آید. انسان موجود بسیار بفرنج و پیچیده و عجیبی است؛ با خصیصه های اختیار و آگاهی، بخصوص با ویژگی اختیار انسان بسیار پیچیده است.

ابن زیاد، عمر بن سعد را فراخواند. سعد بن وقاص از سرداران نامی اسلام و فاتح ایران بود و ارج و قرب زیادی در زمان پیامبر داشت؛ اولین کسی بود که در راه اسلام تیر انداخته بود؛ البته بعداً جزء همان عاقبت جویان بود؛ زمان علی وقتی مسئله خوارج پیش آمد موضع نگرفت؛ از آن آدمهایی بود که در لحظه حساس موضع نگرفت جایی که می بایست موضع می گرفت؛ گفت شمشیر گویائی بمن بدهید—یعنی یک تعلیق به محال کرد—تا حق و باطل را بمن نشان بدهد. عمر بن سعد فرزند او بود؛ خودش هم از سرداران نامی اسلام بود؛ ابن زیاد او را خواست و گفت باید حسین را بکشی و سرش را بیاوری، یا او را دستگیر کنی و یا از او بیعت بگیری. عمر سعد اصلاً انتظار چنین چیزی را نداشت و البته دو روز پیش وعده می حکومت ری را، حکم حکومت ری را یعنی حکم حکومت همین تهران و ایران خودمان را از یزید گرفته بود؛ دچار شگفتی شد؛ حیرت کرد؛ ترسید؛ لرزید؛ کشتن حسین! عذر آورد؛ خوب، ابن زیاد می شناختش؛ نقطه ضعفش را می دانست و درست بروی نقطه ضعفش انگشت گذاشت؛ حکم حکومت ری مال کسی است که این مأموریت را انجام دهد؛ عمر سعد در درون خودش دستخوش جدال سهمگینی شد، عناصر متعالی، عناصر انقلابی، تقوی، در ضمیر ذهنش با عناصر انحطاطی با فجوره، با هم گلاویز شدند. طوفانی در ضمیر ابن سعد برخاست؛ کشتن حسین؟ حکومت ری؟ نتوانست تصمیم بگیرد؛ شی را مهلت خواست؛ ابن زیاد باو مهلت داد؛ راستی در آن شب بر ابن سعد چه گذشت؟ دوستانش، اقوامش، خویشانش آمدند نصیحتش کردند که زنهار، خون حسین را نریزی؛ این فرزند رسول خداست. جدالی بود؛ بر سر یک دوراهی سهمگین و خطرناک رسیده بود، اما بدبخت بیچاره در پایان مغلوب شد؛ جاه طلبی، او را بر زمین زد؛ فردایش پیش ابن زیاد رفت.

این زیاد با تمسخر گفت: کیست که دهسال حکومت ری را در برابر قتل حسین بپذیرد؟ عمر بن سعد گفت من حاضر! و سپاه را برداشت و روانه کربلا شد.

البته هنوز بقایائی از عناصر انسانی که دیگر در حال فروردن بودند، بقایائی از ارزش‌های انسانی در ذهن و ضمیر عمر سعد باقی بودند. اینست که عمر سعد مرتب کوشش کرد تا بلکه مسأله را بنحو مسالمت‌آمیزی فیصله بدهد. مرتب این دست و آن دست کرد، از آن طرف این زیاد تحت فشارش گذاشت. سرانجام شمر بن ذی الجوشن به این زیاد گفت، این عمر سعد تعلل می‌کند، حکمی بنه تا من بروم این کار را بکنم. رقیب برای عمر سعد پیدا شد و عمر سعد آخرین جرثومه‌ها و آخرین جرقه‌های انسانیت در ذهن و ضمیرش فرورد. دیگر به حضیض انحطاط و پستی افتاد، حکومت ری، جاه‌طلبی، خودخواهی، مقام‌پرستی! بعداً اولین کسی بود که تیر را به جانب حسین انداخت و گفت، یا قوم! شاهد باشید و به‌امیر یزید بگویید که من نخستین کسی بودم که تیر را به جانب حسین انداختم. البته در یکی از مذاکرات که با امام داشت، امام به او گفت: از گندم ری نخواهی خورد. بعد از پایان ماجرا یزید گفت: عمر سعد در انجام مأموریت، تردید بخرج داده و تعلل کرده است، حکومت ری به او نمی‌رسد.

گفتم، انسان موجود پیچیده‌ایست، پدیده دیگری برعکس او در جای دیگری اتفاق افتاد و آن «حر» بود. حر کسی بود که جلوی امام را گرفته بود، مزاحمت زیادی برای امام ایجاد کرده بود، او را از دسترسی به آب بازداشته بود. یک وقتی دید که امر جدیست، ابن زیاد و یزید در کشتن حسین عزم، جزم کرده‌اند. حر هم ناگهان دستخوش طوفانی شد. عناصر فجور و تقوی در ذهن و ضمیر او با هم درافتادند، حر برای اینکه بهر حال خودش را از این مهلکه دربرد، او هم این دست و آن دست می‌کرد. راه‌های بینابینی، راه‌های جوشکارانه پیشنهاد کرد، بلکه مسأله به مسالمت فیصله پیدا کند تا خودش را از این رنج برهاند، یک جدال درونی، اما نشد. دید، نه، راه بینابینی برای یزید و یزیدیان وجود ندارد. بهر حال جوانب امر را سنجید. «و نفس و ماسویها، فالهمها فجورها و تقویها، قد افلح من زکیها، و قد خاب من دسیها.» نفس انسان، و خدائی که این نفس را آفرید و پرداخت، و فجور و تقوی را در آن افکند. «قد افلح من زکیها»، رستگار کسی است که این نفس را تزکیه کند، عناصر پلیدی و فجور را در آن بکشد. «و قد خاب من دسیها». ولی بدبخت، ناکام، ناامید کسی است که آن را آلوده کند.

ابن سعد از این دسته دوم بود، مغلوب فجور نفس خویشتن شد، اما حر راه

دیگری پیمود. بالاخره از مراحل شکست و تردید و ترلزل گذشت، بالاخره تصمیمش را گرفت، مذاکره‌ای هم با پسرش کرد. یکدفعه سپاه دیدند که حر با فرزندش بدست سپاه حسین می‌رود، بدست خیمه‌ی حسین می‌رود، داستان چیست، آیا حر قصد جنگ دارد. بهر حال لرزیده و لرزان با گامهای سنگین و آهسته آمد پیش امام، از اسب پیاده شد، و خود را به پای امام افکند، امام پرسید، کی هستی؟ بلند شو. گفت، حر، همانکه تورا اذیت کرد، همانکه مانع حرکت تو شدم، آیا راهی برای بازگشت هست؟ این همان مفهوم توبه است که ما در قران و در فرهنگ اسلام داریم. مفهوم انقلابی توبه، بازگشت قاطع، تغییر مسیر ۱۸۰ درجه از جهت انحطاط، بسوی کمال، از اسارت، در جهت رهائی. امام گفت برخیز. نوشته‌اند، حر اولین کسی بود که با سپاه ابن زیاد و با سپاه عمر بن سعد جنگید. نوشته‌اند اول پسرش را به میدان فرستاد و بعد خودش. امام بعد از شهادتش بر بالینش رفت و گفت. راستی مادرت اسم با مسمائی برایت گذاشته بود، تو واقعاً آزادی.

جمله‌ای دارد امام علی در نهج البلاغه، حضرت علی در وصیت طولانی به امام حسن می‌گوید: «واعلم ان امامک عقبه کوودا، المعفف فیها احسن حالامن المثل، والبطیء علیها اقبج حالا من المسرع وان مهبطک بها لامحالة علی جنبه اوعلی نار» بدان که در پیش روی تو یک گردنه سخت است، یک گذرگاه باریک و دشوار. که در عبور از آن، حال سبکبار از گرانبار بهتر است و حال کندرو از تندرو بدتر است. گذرگاهی سخت، گردنهای سخت که اگر انسان سبکبال باشد، سبکبار باشد، اگر تعلقات، قیودات، وابستگی‌ها کم باشد، براحتی از آن می‌گذرد، تند و تیز از آن می‌گذرد. ولی اگر گرانبار باشد، اگر وابستگی‌ها، اگر تعلقات، اگر جاه‌طلبی‌ها دست و پای انسان را گرفته باشد، عبور از آن مشکل است. و موضعی که در آن می‌گیری بناچار یا در بهشت و یا در جهنم است. این همان نقطه‌ی کمال تعیین‌کننده‌ای است که انسان بعثت دارا بودن، عنصر اختیار و آزادی. از آن برخوردار است. این نقطه‌ای بود که حر از آن گذشت و موضع‌گیریش او را در بهشت افکند؛ اما عمر سعد بدبخت، از آن، ناکام ماند و بر شکست و فرو افتاد. هر انسانی از این گذرگاه‌ها در پیش روی خود دارد. هر انسانی باید حواسش را جمع کند. بهر حال این عمر سعد بود و این حر.

داستان کربلا بسیار شورانگیز است. بهر حال آنروز موعود، آن لحظه مناسب، آن لحظه انفجاری که حسین به دنبالش بود فرا رسید. مذاکرات شد؛ گفتگوها شد. امام بارها آمد برای سپاه خصم صحبت کرد. یکبار آمد گفت: «اشهدان لاله‌الله

وان محمد رسول الله». تبلیغات یزید و معاویه چکار که نکرده بود. اینک این حسین است که باید بیاید و در مقابل سپاه خصم شهادتین بگوید. یکبار لباس و زره و قبای پیامبر را پوشید و آمد و گفت: «آیا مردم مرا می‌شناسید؟ من حسینم، من فرزند پیامبرم، من فرزند علی و فرزند فاطمه‌ام». گفتند تو را می‌شناسیم اما سرت را پیش یزید خواهیم برد. ببینید، فرومایگی و سفلیگی تا چه حد رسیده بود! در مورد نظم و آزرگونه یزید فراوان سخن گفت. بارها امام گفت: «شما مرا خواستید ای مردم کوفه، اگر نمی‌خواهید بگذارید برگردم».

راستی امام می‌خواست برگردد؟ راستی امام در آن لحظه از کشته شدن منصرف شده بود؟ نه! به هیچ وجه! پس چرا این حرفها را می‌زد؟ آخر امام آینده جنبش را هم در نظر داشت. بالاخره آن چند فرومایه‌ای که به عنوان سپاه ابن زیاد و عمر سعد در آنجا گرد آمده بودند، فردا در بلاد اسلامی، در اطراف و اکناف پراکنده می‌شدند و خیر این روز را به همه جا می‌بردند. بگذار برونند و بگویند که حسین چگونه کشته شد. بگذار تا رذالت سپاه یزید و نظم یزید تا حد نهائیش برملا شود. به این دلیل بود که حسین این اتهام حجت‌ها را می‌کرد. در این روز یکی از مسئولیتهای دیگر امام آموزش و ارشاد خواهرش بود و کسانی که از افرادی که از او خواستار بودند. باقی ماندند. رسالت آنها را در ادامه‌ی خط جنبش برایشان تفهیم کرد. آنها را به استقامت و صبر و بردباری، نصیحت و موعظه می‌کرد، سفارش می‌کرد. بهر حال در عاشورا، در روز دهم محرم، در کربلا، پیکاری بین یک تعداد ۷۲ نفری و یک سپاهی که تا ۳۰۰۰۰ نفر آنها نوشته‌اند؛ در گرفت و چه صحنه‌های شورانگیزی که در آن روز خلق شد. طبیعی است تمام یاران امام کشته شدند و چه شهامت‌هایی دارند قهرمانان کربلا! چه سرگذشتی! انسان وقتی که آنها می‌خواند بی‌اختیار در برابر تک‌تکشان احساس ناچیزی و خردی می‌کند. واقعاً این‌ها همان برجستگان تاریخ بودند، برجسته‌ترین برجستگان. «حیی‌بن مظاهر» نودساله بود، «وهب» هفده روز بود ازدواج کرده بود، زنتش نیز بالای سرش شهید شد. عابس سردی بود که به میدان رفت و مرد طلبید، اما همه، وحشت سراپای وجودشان را گرفته بود. کسی جرئت هم‌واردی با عابس را نداشت. کلاه خودش را برداشت، کسی نیامد، زرهش را کند، کسی نیامد. چنان از او وحشت می‌کردند! آخر جملگی بر سرش ریختند و گفتند، بدانید که عابس را نه یک نفر، بلکه همه او را کشتند! نمی‌دانم که بود، سرش را بریدند و بسوی خیام حسین انداختند. مادرش سرش را برداشت و بوسید و گفت: «خدایا از من بپذیر»، و بعد سر را به سمت

سپاه خصم پرتاب کرد که من چیزی را که در راه خدا داده‌ام پس نمی‌گیرم. شیرین دیگری بود که سلاح برگرفت و رفت و در جنگ شهید شد. داستانی که عباس برادر حسین خلق کرد! بالاخره یکبار هم حسین کودک کوچکی داشت که او را بدست گرفت و پیش سپاه دشمن برد. گفت آخر این کودک شش ماهه چه گناهی کرده است که باید از تشنگی له‌له بزند. ولی تیری به گلوی او فرو نشست! در سپاه یزید فرومایگی به‌انتها رسیده بود، انسانیت تماماً مرده بود و هرچه بود سبیت بود، رذالت بود. حسین مستی از خون طفل را گرفت و به‌آسمان پرتاب کرد که خدایا از من بپذیر. حسین خودش نیز جنگید.

صحنه‌هایی که حسین در آنجا کرده است در سینه تاریخ محفوظ است. نبرد شجاعانه‌ی خود امام محفوظ است. راستی این چه شخصیتی بود که تمام افرادش، تمام یارانش، یک به یک پیش رویش به‌آن ترتیب شهید میشدند و حسین هر لحظه مصمم‌تر و هر لحظه برافروخته‌تر می‌گردید. و خود در آخر، جنگ دلاورانه‌ای کرد. راستی این حسین این همه انرژی و نیرو را از کجا می‌گرفت. او در پس این صحنه‌ی جهان چه چیزی را سراغ داشت. برای این جهان، برای حیات انسان چه فلسفه‌ای را سراغ داشت که چنین صحنه‌هایی خلق کرد و او این درس را از کجا آموخته بود؟ فریاد می‌کشید: «الموت اولی من رکوب العار»، «مرگ از ننگ برتر است» فریاد می‌کشید: هیات مآلذله، می‌گفت: ... این فرد مرا بین مرگ و شمشیر بخیر کرده. اما هیات که ما به‌ذلت تن بدهیم. بهر حال هنوز حسین نیمه‌جان بود که دید سپاه خصم بسوی خیمه‌اش یورش آورده‌اند. غارت و چپاول سبعانه شروع شده است. آنگاه سر برداشت: «یا شیعة آل ابی سفیان ان لم یکن دین ولا تخافون المعاد فکونوا احراراً فی دنیاکم». ای مردم رذل و فرومایه اگر دین ندارید اگر از معاد نمی‌ترسید اقلاً در زندگی آزاده باشید، آزاد مرد باشید.

بهر حال روز عاشورا گذشت. انفجار صورت گرفت. انفجاری که زمینه‌هایش از خیلی پیش ساخته شده بود. بدست امام حسن بی‌ریزی شد و حسین آنرا به‌انجام رساند. آنجا اوج جنبش بود، آن نبرد قهرآمیز شکوهمند در روز عاشورا. اینکه این انفجار می‌بایست امواج رهائی‌بخش خود را در تمام قلمرو اسلامی و بلکه—چنانچه گفتم—در تاریخ بشر گسیل دارد. و از آنجا رسالت بانوی قهرمان کریلا، زینب شروع میشود. جنگی بود ظاهراً در نیم‌روزی سپری شد، اما نه! حاصل این جنگ، آثار این جنگ، مکتبی را نجات داد. بن‌بست تاریخی رهائی و کمال انسان در آنجا

گشوده شد. عرابه تاریخ دوباره براه افتاد. امواج رهایی را کاروان اسرا، زینب و همراهانش برداشتند. کاروان اسرا براه افتاد، در شهرها به کوفه، به مجالس ابن زیاد و از آنجا به سوریه، به مجالس یزید، و چه شجاعتها و چه حماسه‌ها که همین کاروان خلق کرد. و زینب! چه زینبی! واقعاً خواهرحسین بود، دخترعلی بود، دخترفاطمه، تربیت شد بی پیامبر. اینکه ابن زیاد، عمر سعد و یزید احساس پیروزی می‌کردند. نشئه شده بودند. اما غافل از اینکه کارشان تمام شد اسرا را در شهرها می‌بردند، ظاهراً افرادی هستند که یارانشان، مردانشان، کسانشان پیش چشمشان به آن ترتیب کشته شده و در چنگ دیکتاتورترین دیکتاتورهای تاریخ اند. در چنگ سفله‌هایی چون شمر و ابن زیاد خون‌آشام هستند. ظاهراً باید بترسند، گریه کنند، بیای دشمن بیفتند، بیخاک بیفتند، التماس کنند. ولی هیئات! این کاروان زینب است. دشمن خواست از این پیروزی بیشترین بهره‌برداری سیاسی را بکند. به شهرها برد، به مساجد برد، به مجالس خصوصی برد، سخنرانی کردند، داد سخن دادند. ابن زیاد رفت در مسجد کوفه داد سخن داد. ولی نهیب زینب چرتش را پاره کرد. در مجلس ابن زیاد باز در حضور جمعی از بزرگان داد سخن داد. زینب برویش فریاد کشید: ای پسرمرجانة! برای ابن زیاد بسیار سنگین بود که اسم مادر معلوم‌الحالش را ببرند. زنان دیگری بودند، کلثوم بود، زینب بود، خواهر امام، دختر امام و چه صحنه‌ها که خلق نکردند. در هر شهر و دیاری رفتند پیام‌حسین را بردند. یزید را افشا کردند. — گفتم که — به شهرها که وارد می‌شدند مردم صف می‌کشیدند، می‌گفتند، این خارجی‌ها، کیانند؟! آنوقت سخنان زینب، سخنان علی-بن‌حسین، در کمال رنجوری و بیماری، حقایق را یک‌بیک افشا می‌کرد، ابن زیاد کاروان را به‌شام فرستاد. کاروان، رسالت خودش را در راه شام نیز به‌بهترین وجهی انجام داد. این ادامه خط جنبش حسین بود. این رسالت خاص زینب بود. در هر شهر و دیاری قیام حسین را تا درون خانه‌ها بردند. یزید جشنها گرفت مجلس‌آراست، اما باز علی‌بن‌حسین و زینب! سخنانی که رد و بدل شده، سخنرانی‌ها، کلمات همه‌اش در تاریخ محفوظ است. می‌دانید، شام ۴۶ سال تحت سیطره مستقیم خاندان امیه، معاویه و یزید بود. ولی کاروان اسرا شام را، سوریه را، دمشق را، منقلب کرد، یزید بدبخت، زیون و بیچاره، بالاخره ناچار شد زنجیر از پای اسیران بگشاید و آنها را تکریم کند. سه‌روز عزادگرفت! زنانش به تسلیت آمدند! یزید این بار چهره عوض کرد، وقتی دیگرکار از کار گذشته بود گفت، خدا این ابن زیاد را لعنت کند، تقصیر

این زیاد بود! این زیاد گفت، خدا این سعد را لعنت کند، تقصیر این سعد بود! این منطق مرتجعین و دیکتاتورهای تاریخ است. وقتی مشتها باز می‌شود، وقتی طشتها از پشت‌بامها می‌افتد، تقصیر را به‌گردن هم می‌اندازند. شاه می‌گوید هویدا بود، هویدا می‌گوید نصیری بود، و قرآن چه زیبا اینرا بیان کرده: «وان ذلک لحق تخاصم اهل النار» تخاصم اهل آتش حقیقتی است. اینها در جهنم هم بسر و کله هم می‌زنند. او می‌گوید این مقصر بود، این می‌گوید او مقصر بود.

بهرحال، ضربه‌ی مرگبار بر پیکر نظم عمومی فرود آمده بود. حسین کار خود را کرد. هنوز چندی نگلخته بود که امواج رهایی‌بخش قیام حسین، همه‌جا را فرا گرفت، شهرها یکی پس از دیگری به‌شورش برخاستند، در کوفه شورش شد و یزید آنجا را قتل‌عام کرد. فردایش در مکه شورش شد و یزید کعبه را به‌آتش کشید. انقلاب، شورش، از شهری به‌شهر دیگر، منتقل می‌شد. نظم عمومی بالاخره فروریخت. بالاخره حسین، رسالت خود را به‌بهترین وجه انجام داد. حسین، میراثی را که از آدم تا محمد داشت، آنرا خوب حراست کرده. کاروان تکامل دوباره براه افتاد تا باز از سختی‌ها، از رنج‌ها از بن‌بست‌ها و از مشقت‌ها بگذرد، تا کجا؟ تارهایی کامل، بلحاظ اجتماعی، تا آن جامعه‌ای که تمام ادیان توحیدی، آنرا سراغ داده‌اند، و تمام انبیاء، راه بشر را به‌آن سمت گشوده‌اند. همان جامعه‌ی قسط، همان جامعه‌ی بی-طبقه‌ی توحیدی و بلحاظ فردی، رهایی، آزادی، تا ملاقات خدا، تا خدا گونگی. این راه گشوده شد.

حسین شهید شد؛ عباس شهید شد، قبر حسین در تاریخ زیارتگاه آزادگان شد. عباس سمبل وفاداری و شجاعت شد و در تاریخ نقش یک سوگند را به‌خود گرفت. اما یزید، یزید هم مرد؛ سه یا چهار سال بعد از این جریان. می‌گویند مست کرد و سوار اسب شد، با سگی یا بوزینه‌ای مسابقه گذاشت. از اسب ساقط شد و سقط شد. چه مرگ درخوری بود!

خوب! داستان عاشورا تمام شد، اما یک نکته باز باقی است؛ ببینید ما در زمان خودمان، در عصر آگاهی کبیر توده‌ها با صحنه‌های شورانگیزی از فداکاری، از جانبازی، از انقلاب و گذشت رویرو هستیم؛ صحنه‌هایی که در میهن خودمان هم خلق شده، در همین سال گذشته، و هم در دیگر نقاط جهان، از ویتنام تا فلسطین، از الجزایر تا آفریقا تا آمریکای لاتین. اما صحنه عاشورا در تمام تاریخ بی‌نظیر است و با قاطعیت می‌توان گفت این صحنه با آن ویژگی‌ها و ابعاد هرگز در طول تاریخ انسان تکرار

نخواهد شد. اما سؤال اینست که: ما در عصر آگاهی کبیر توده‌ها هستیم، اگر می‌خواهید مقایسه کنید بین امروز و سیزده قرن قبل، چقدر تفاوت هست، در نظر بگیرید سرعت حرکت انسان را که امروز در اثر پیشرفت به دست آورده است و در آن روز، حداکثر سرعت، سرعت اسب و شتر بود. امروز با هواپیماهای مافوق صوت، با موشکهای کیهانی، انسان پرواز میکند. از نظر مجموعه آگاهی و رشد اجتماعی انسان نیز، همینطور است. آنوقت این سؤال باقیست که پس در آنروز، این عاشورا و این نهضت از کدام سرچشمه میراب میشد؟ از کجا الهام میگرفت؟ از کدام آگاهی؟ آیا دانشمندان و فلاسفه و اندیشمندان در آن روز هم بودند؟ نه! پس بناچار باید ما اذعان کنیم، ایمان پیآوریم به آن حقیقتی که حسین از آن میراب شد. به وحی! به سرچشمه‌ی وحی! به قرآن! آیا جز از این بود؟ راستی چه فلسفه‌ای وجود داشت؟ در ورای این حرکت عاشورا، چه فلسفه‌ای از وجود، چه فلسفه‌ای از انسان نهفته بود؟ اینها از کجا آمده بودند؟ آیا نباید اینها را اذعان کرد؟

بهرحال، عاشورا و برد اسواج عاشورا به قلمرو اسلامی آنروز محدود نشد؛ در تاریخ دوید. بدون شک هر زمان و در هر کجا که انسان آزاده‌ای بپا خاست و با ظلم و ستمگری جنگید، هر جا که انسان آزاده‌ای بپا خاست و به ننگ تن در نداد و مرگ را بر ننگ ترجیح داد، آن پاسخی است که به حسین میدهد. حسین پاسخ خود را از تاریخ می‌گیرد؛ آنروز که گفت «هل من ناصر ینصرنی»؟ آیا کمک‌کننده‌ای هست که سرا کمک کند؟ پاسخ این سؤال را حسین از تاریخ دریافت میکند. هر کجا که انقلاب رهائی‌بخشی هست، حسین و رسالت رهائی‌بخش حسین در آنجا حضور دارد؛ رسالت رهائی‌بخش اسلام در آنجا حضور دارد. بقول پدر طالقانی: «از نظر ما هر انقلاب علیه استبداد و استعمار و استثمار، در هر کجای دنیا یک انقلاب اسلامی است.» مگر حسین پیاسش این نبود؟ مگر پیام حسین آزادی و آزادگی نبود؟ مگر نبود که «هیئات منالذله»؟ مگر نبود، «الموت اولی من رکوب العار»؟ پس در هر کجا که این پدیده اتفاق می‌افتد، آنجا حسین با شهادت تاریخی خود حضور دارد. این برد تاریخی قیام حسین است در سراسر تاریخ انسان، منجمله در میهن خودمان، منجمله ما ایرانیان که پیروان خاص علی و حسین هستیم؛ ما که در مهد تشیع بسر می‌بریم. در اینجا نیز تأثیر میراث حسین را و تأثیر عاشورا را و نهضت و جنبش حسینی را در هر زمان دیده‌ایم. اگر چه بسیار کوشش شده که این نهضت و فلسفه‌ی قیام حسینی را قلمپ کنند. نظامهای جبار و ستمگر هرگز نمی‌توانستند حسین را انکار کنند؛ پس، میبایست

حسین را می‌گرفتند، او را بزرگ می‌کردند، تقدیس می‌کردند اما فلسفه‌ی قیامش را واژگونه و وارونه جلوه می‌دادند. این کار شد، تمام سلاطین ستمگر در طول تاریخ اسلام پناه بودند. در هر عاشورا و در هر محرم در تکایا و مساجد سلطانی جمع میشدند، وعاظ السلاطین‌شان را می‌آوردند تا برایشان روضه بخوانند. خواستند ماهیت مسئله را قلب کنند اما میراث حسین حفظ شد، با عزاداری، با گریه کردن، گریه کردن برای چه بود؟ آیا واقعا گریه کردنی نیست؟ چرا! اما این گریه کردن برای تذکار است؛ برای اینست که ما جوهر و حقیقت قیام را بیاد آوریم؛ برای اینستکه فلسفه‌ی او را زنده نگاه داریم؛ برای اینستکه هر روز از آن درس بگیریم و بعنوان راهنمای عمل آنرا بکار بندیم. این آزادی‌بخش است نه مخدر، ولی خواستند در طول تاریخ این را به یک عنصر مخدر تبدیل کنند. اما جوهر و حقیقت مکمون در نهضت حسینی چنان سنگین بود که از زیر این خروارها تحریف، هر زمان که زمینه‌ی مساعدی پیش می‌آمد، سر می‌کشید. هر کجا که ستمگری بود و هر کجا که مردم ستمکشی بودند. هر وقت که به پا می‌خواستند از حسین الهام می‌گرفتند، یا حسین! منجمله در میهن خودمان، در همین سالهای اخیر، در همین زمان سلطنت ننگین پهلوی که همه چیز جامعه ما را بر باد داد؛ بیاد آورید هر وقت جنبش‌های مردم ما اوج گرفته، این اوج بخصوص در ماههای محرم است. پارسال را بیاد آورید، میشود گفت درست در محرم پارسال بود که دیگر این رژیم شاه آخرین رمقهایش را از دست داد. آنجا بود که دیگر بطور نهائی ضربه را خورد. محرم پارسال چه شوری در این میهن افکند!

و اسال هم باز همینطور. آیا رسالت تمام شده است؟ هرگز، هرگز! اسال ما باز می‌بینیم؛ از آن محرم تا این محرم را بیاید بررسی کنید، -بالاخره بعد از زیگن‌آگاهی زیاد، جنبش الان در مسیر اصلی خود افتاده است. جنبش دشمن اصلی خود را یافته است و در این ماه محرم است که ما باز می‌بینیم جنبش ضدامپریالیستی ما چه اوجی گرفته است! این الهامی است که ما از حسین می‌گیریم. و در این مسیر اصلی باید بکوشیم که جنبش از این مسیر خارج نشود. باید اجازه ندهیم فرصت‌طلبان این را دوباره منحرف کنند. علی‌گفت با این معاویه بجنگید تا حقیقت برای شما روشن شود. امروز ما باید بگوئیم با آمریکا بجنگید تا حقیقت روشن شود؛ تا معلوم شود هر کس تا کجا می‌کشد، تا معلوم شود هر کس چه مایه‌ای دارد؛ تا رسوا شود هر که در او غش باشد.

کسانیکه وقتی اتفاقاً مسائل انحرافی در جامعه پیش می‌آید داد بلند

می‌کنند؛ تیرهای درشت روزنامه‌هایشان می‌کنند، ولی الان چی؟ با این دشمن بچنگید تا حقیقت برای شما روشن شود. نگذاریم مسیر منحرف شود. رهائی فقط در این مسیر است که حاصل خواهد شد. کلیه مسائل فقط در این مسیر است که حل خواهد شد، در هر مسیر دیگری، کار منحرف خواهد شد. امپریالیزم را باید خوب بشناسیم. امروز در زمان ما، مصداق آن سیستم یزیدی که در سطح جهان حکمفرماست، همین امپریالیسم آمریکا است. جنبش حسین در تاریخ دوید و در هر زمان مصداق خود را یافته است. در هر زمان یزیدی مشخص شده و حسینی و یاران حسینی. پارسال می‌گفتیم این شاه یزید است. ولی شاه فی‌الواقع این زیاد بود، یزید درواشنگتن است! مصداق آن سیستم یزیدی در دنیای ما که تمام جهان را به پرتگاه تباهی می‌کشاند، امپریالیزم است و در رأس آن امپریالیسم آمریکا است. این را باید خوب بشناسیم؛ دشمن اصلی اینجا است. ما که مدعی وراثت حسین هستیم، ما که پیام‌آور رسالت رهائی‌بخش انسانها هستیم؛ ما که می‌گوئیم مسلمانیم، آخر اسلام یک رسالت رهائی‌بخش جهانی دارد. ما باید اسلام را دوباره وارد تاریخ کنیم. فقط به یک طریق این میسر است، در این مسیر!

کسی که مدعی وراثت حسین است، کسی که از اسلام ناب و خالص و خالی از تحریف دم میزند، فقط باید در این مسیر باشد. اکنون تمام مردم دنیا به ما چشم دوخته‌اند که ما چکار خواهیم کرد، که مکتب ما چه کاری می‌کند. اکنون زمان آن رسیده است که ما یک دگرگونی جدیدی در تاریخ ایجاد کنیم. ما باید بن بست را بشکنیم و بشکافیم تا این بار ما و مکتب ما در نوک پیکان تکامل اجتماعی انسان قرار بگیرد. این فقط به یک طریق میسر است، نبرد با امپریالیسم! اینجا است که اسلام رسالت رهائی‌بخش جهانی خود را اثبات می‌کند. اینجا است که اسلام پیام‌آور آزادی و رستگاری برای تمام خلقهای ستمکشیده جهان میشود. باید بشناسیم، این دشمن از آن دشمن‌ها نیست. این درست یزید است؛ درست معاویه است. نه اهل سازش است و نه اهل نصیحت و نه اهل کنار آمدن و نه اهل امتیاز دادن. این را باید درست بخاطر بسپاریم این آموزش درخشان را که «هیچ رابطه‌ی سلامت‌آمیز و انسانی بین امپریالیزم، بین آمریکا و خلقهای تحت ستم وجود ندارد. هر چه هست یا اسارت است یا نبرد». اگر پیرو حسینیم، اگر می‌گوئیم «هیئات منا الذله»، فقط یکراه وجود دارد: «نبرد!» این را باید بیاد بسپاریم؛ امتداد خط حسین از اینجا می‌گذرد. اینجا است که ما به رهنمودها و سخنان درخشان امام خمینی می‌رسیم: «من آن چیزی را که به صندل ملک و به صلاح

اسلام است باید عرض کنم و آن اینکه امروز تشنج صحیح نیست. و قوای شما باید الان همه مجتمع در یک راه باشد. قوای فکریتان و قوای غیرفکریتان همه باید در یک راه بروند. الان در رأس همه مسائل اسلامی مواجهی با آمریکا است. الان دشمن ما آمریکاست و باید تمام تجهیزات ما بطرف این دشمن باشد. بازم تکرار می‌کنم که بدانید، شما با یک قدرتی مواجه هستید که اگر غفلت شود، مملکتان از بین می‌رود. غفلت نباید بکنید. غفلت نکردن اینست که همه قوا و هر چه فریاد دارید بروی آمریکا بکشید. هر چه تظاهرات دارید برضد آمریکا بکنید. قوای خود را مجهز بکنید. تعلیمات نظامی پیدا بکنید و به دوستانتان تعلیم بدهید. به اشخاصی که تعلیمات نظامی ندارند تعلیمات نظامی بدهید. مملکت اسلامی باید هم‌هانش نظامی باشد و تعلیمات نظامی داشته باشد. بر همه است که امروز اتومبیل‌سواری و رانندگی را هم یاد بگیرند، که تیراندازی یاد بگیرند، فنون جنگی را یاد بگیرند. اینطور نباشد که یک تفنگی بدستان آمد ندانید چکار بکنید. باید یاد بگیرند و یاد بدهند، همه جا باید اینطور باشد که مملکتی بعد از چندسالی بیست میلیون جوان دارد؛ ۲۰ میلیون تفنگدار داشته باشد؛ ۲۰ میلیون ارتش داشته باشد. آنوقت است که این چنین مملکتی آسیب‌بردار نیست، و یا باز جای دیگر «من برای چندمین بار تکرار می‌کنم که در این امر حیاتی قشرهای مملکت با هر مسلکی که دارند و با هر فکری سیاسی و یا مذهبی که دارند لازم است وحدت خود را حفظ و علیه جنایات بی‌شمار دولت آمریکا موضعی خصمانه بگیرند و اشکال تراشی و تفرقه‌اندازی که بسود دشمنان کشور ما است نداشته باشند» بنابراین رهنمود داده شده. اینک ما باید این راه را دنبال کنیم ما که مدعی وراثت حسین هستیم، آزادی از اینجا می‌گذرد؛ رهائی از اینجا می‌گذرد و در این راه است که فلسفه درخشان جنبش حسینی و نهضت عاشورا تحقق می‌پذیرد. بنابراین بگوئیم: ای حسین! ای سرور شهیدان! ما اینجا با تو تجدید عهد می‌کنیم که تا جان در بدن داریم پیام تو را به هر کجا که فرد ستم‌دیده‌ای هست برسانیم که: «الموت اولی من رکوب العار». حسین ای وارث آدم، ای وارث نوح، ای وارث ابراهیم! ما با تو عهد می‌کنیم که در هر کجا که انسان ستم‌کشیده‌ای هست پیام تو را به او برسانیم که: «هیئات من الذله». ای حسین! ای وارث عیسی! ای وارث موسی! ای وارث محمد (ص) و ای وارث علی (ع)! ما با تو عهد می‌کنیم که هر چه در توان داریم در جهت شکستن این بن‌بست تاریخی در مبارزه با امپریالیسم جهانخوار آمریکا آنرا بکار بندیم. و حسین، ای منادی رهائی انسان! ما با تو عهد می‌بندیم که رسالت

رهائی بخش جهانی اسلام را تا هر وقت که می‌توانیم و تا هر کجا که می‌توانیم بدان عمل کنیم و این رسالت را بهر کجا که می‌توانیم برسانیم. و توای خدای حسین! ما را بدین همه — که البته بسیار سخت و دشوار است — شایسته گردان. متشکرم.

بعضی‌ها هم گفتند بعضی از برادران و خواهران از خیلی وقت پیش — مثل اینکه از ساعت ۱۱ و ۱۲ — آمده و در زیر باران و سرمای هوا مانده‌اند، من از همه‌شان تشکر می‌کنم و امیدوارم زحمتی را که کشیده‌اید بر ما ببخشید.

خیلی متشکرم

www.iran-archive.com

کتابهایی که سازمان مجاهدین خلق ایران، پس از پیروزی انقلاب
و از آغاز سال ۵۸ چاپ و منتشر کرده است:

- ۱- بیانیه مجاهدین خلق ایران درباره رفتارندوم و انتظارات مرحله‌ای از جمهوری اسلامی
- ۲- تحلیل آموزشی بیانیه اپورتونیستهای چپ‌نما.
- ۳- چگونه قرآن بیاموزیم .
- ۴- رهنمودهایی درباره پاسداری .
- ۵- رهنمودهای شیوه تحلیل سیاسی .
- ۶- روش (فن) صحیح تفکر چگونه است ؟
- ۷- رهنمودهایی درباره تعلیمات و کار تعلیماتی مجاهدین .
- ۸- نماینده واقعی کیست ؟
- ۹- پراگماتیسم .
- ۱۰- گزارش مراسم چهارم خرداد، روز اعتراض سراسری به امپریالیسم امریکا .
- ۱۱- سخنرانی برادر مجاهد موسی خیابانی بمناسبت سالگرد شهادت شریف واقفی .
- ۱۲- گزارشی از مراسم روز جهانی کارگر .
- ۱۳- پانزده خرداد، نقطه عطف مبارزات قهرمانانه خلق ایران .
- ۱۴- منظومه " میعاد باحنیف " .
- ۱۵- رهنمودهایی درباره کار ایدئولوژی .
- ۱۶- تحلیل بودجه سال ۵۷، آخرین بودجه رژیم شاه خائن .
- ۱۷- بیانیه مجاهدین خلق ایران درباره ضرورت مجلس موسسان . . .
- ۱۸- آموزش و تشریح اطلاعیه تعیین مواضع مجاهدین خلق ایران در برابر جریان اپورتونیستی چپ‌نما .
- ۱۹- رهنمودهایی به جوانان انقلابی .
- ۲۰- بررسی امکان انحراف مرکزیت دموکراتیک، یا تفاوت شک علمی و غیر علمی در امر تشکیلات .
- ۲۱- کارنامه مجاهد شهید سرگرد علی محبی پیشتاز پرسنل انقلابی ارتش .
- ۲۲- حماسه یک پایداری بزرگ ، شرح مختصر زندگی انقلابی مجاهد شهید فاطمه امینی .

- ۲۳- شرح تأسیس و تاریخچه وقایع سازمان مجاهدین خلق ایران از سال ۴۴ تا ۱۳۵۰
- ۲۴- ترجمه انگلیسی سخنرانی برادر مسعود رجوی در مراسم چهارم خرداد .
- ۲۵- دفترچه اشعار و سرودهای انقلابی .
- ۲۶- آموزش اسلحه و کارکرد آن .
- ۲۷- چگونه قرآن بیاآموزیم (قسمت دوم) - دینامیزم قرآن .
- ۲۸- نماز جمعه : یادآوری اهداف و آرمانهای اعتقادی - سیاسی .
- ۲۹- زمامداری کارتر : سیاست جدید امپریالیسم و بازتاب آن در ایران .
- ۳۰- تحلیل جنبش خلق قهرمان تبریز .
- ۳۱- رهنمودهایی در باره تشکیل شوراهای واقعی در کارخانجات و موسسات .
- ۳۲- عید فطر ، بازگشت به فطرت پاک انسانی و تجدید عهد با خدا .
- ۳۳- آموزش ویژه جوانان شماره ۲ "خودسازی" از دیدگاه مجاهدین .
- ۳۴- رهنمودهایی در باره تشکیل شوراهای واقعی . . .
- ۳۵- مجموعه گفتار " پدر طالقانی " شماره ۱ خطبه‌های نماز جمعه و عید فطر .
- ۳۶- گزارشی از کارخانه ذوب آهن و شرکت سهامی زراعی .
- ۳۷- بررسی مهمترین تحولات سیاسی ، از نیمه خرداد ۵۷ تا نخست‌وزیری بختیار .
- ۳۸- حکومت علی علیه‌السلام و قانون اساسی دولت اسلام "پرتوی از سوره قدر"
- ۳۹- مسأله موجودیت ، سرمایه کنونی و دلایل انجام و وحدت ما .
- ۴۰- در باره جناح بندی و صف‌بندی درون احزاب .
- ۴۱- فلسفه شاعر
- ۴۲- زندگینامه انقلابیون جوان شهدای دانش‌آموز
- ۴۳- گزارش اردوهای سازندگی
- ۴۴- موضعگیریهای سیاسی مجاهدین خلق ایران در آستانه پیروزی انقلاب (سخنرانیهای برادر مجاهد مسعود رجوی)

کتابهایی که در دست چاپ است و بزودی منتشر می‌شود :

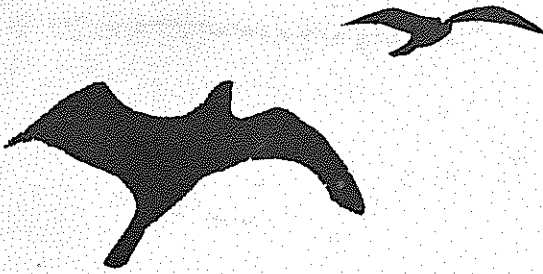
- ۱- مجموعه گفتار " پدر طالقانی " شماره ۲ قرآن در صحنه
- ۲- مجموعه گفتار " پدر طالقانی " شماره ۳ سخنرانیهای عمومی
- ۳- نامه‌ها و پیامهای مجاهد شهید رضا رضائی ، بضمیمه تشریح آرم سازمان مجاهدین خلق ایران

www.iran-archive.com

نشانی :
M. S. S. (U.S.A.)
P. O. BOX 5475
LONG BEACH, CA. 90805

تکثیر از :
انجمن دانشجویان مسلمان (امریکا)

فروردین ۱۳۶۰



www.iran-archive.com



از انتشارات: سازمان مجاهدین خلق ایران